

در پاسخ کارشاد

شماره ۷۳

مکتب کسروی

و

ماتریالیسم

نوشته:

نگرا

دانشمند کسی است که همیشه بدلیل
گردن گذارد .
دانش از آن همه است ، وابستگی به
این دسته یا آن گروه ندارد .

این کتاب از سوی بناماد آزادگان
پراکنده میشود

بها : ۲۰ ریال

چاپخانه بیمان

باد آوری

در این کتاب بسیاری از بسونده‌ها که در فارسی معمولی همگانی نیست
همگانی گردیده و بکار برده شده است چنانکه :

۱) با افزودن پسوند «اك» در پس ریشه «خوردن» خوراك
بمعنی آنچه معمولاً می‌خورند ساخته میشود همچنین پوشاك . مادر کتاب این
پسوند راهمگانی گردانیده خواهاك از خواستن كناك از كردن ، خواناك از
خواندن و مانند اینها آورده ایم .

۲) با افزودن «ش» در پس ریشه خوردن واژه خورش درست میشود .
همچنین است در پوشیدن . ما این پسوند را همگانی کرده از نوشتن نوشت
و از اندیشیدن اندیش و مانند اینها آورده ایم .

۳) با افزودن پسوند «ا» در پس ریشه صفتی که همیشگی باشد
میسازند ، چنانکه از بینیدن بینا از شنیدن شنوا . ما این پسوند را همگانی
کرده از هودیدن (نتیجه دادن) هوداوا از شدسیدن (حس کردن با حواس
ظاهری) شدسا آورده ایم .

اگر بسوندهای فارسی که بیشتر آنها از کار افتاده بار دیگر شناسانیده
شود و همگانی گردد بیگمان از هزارها واژه بیگانه که امروز در زبان ما
هست و در نتیجه استقلال آنرا از میان برده است بی نیاز خواهد شد و زبان فارسی
از ناتوانی کنونی رهایی خواهد یافت .

واژه هایی که در این کتاب بکار رفته

ساعت	صفحه	خواست	غرض ، قصد
شوند	سبب	ارجدار	مهم
ناهودا	غیر منتج	هودیدن	نتیجه دادن
همگانیدن	معین کردن	تواندیشی	تجدد ، رنسانس
گزارش	تأویل	ویژگیها	خصوصیات
آمیغ	حقیقت	سده های میانه قرون وسطی	
هوده	نتیجه	جستار	بحث
رخ داده	واقعه	دست یازیدن	تسمك جستن
بی یکسو یانه	بی طرفانه	خواهاك	آنچه میخواهند

در پادشاه کارشاد

شماره ۷۳

مکتب کسروی

و

ماتریالیسم

نوشته : نکرا

دانشمند کسی است که همیشه به دلیل گردن
گذارد .

دانش از آن همه است ، وابستگی به
این دسته با آن گروه ندارد .

فروردینماه ۱۳۲۷

تهران

چاپخانه بیمان

بنام پاك آفریدگار

گفتارهایی که در سائهای آینده از دیده خوانندگان خواهد گذشت ، سخنرانیهاییست که یکی از اندامان باهماد آزادگان در پیرامون کتاب «آقای کسروی و مفهوم ماتریالیسم» در کانون آزادگان کرده است .

هر چند برداشت سخنان گوینده با سنگوبی به خرده گیریهای آقای کارخاد نویسنده آنت کتاب بوده ، لیکن چون سخنران زمینه را از دیده همگانی بگفتگو گذارده است و خود زمینه از جستارهای بسیار ارجدار می باشد ، باهماد ما ، که همیشه بیشکام پراکندن کتابهای سودمند بوده بر آن شد سخنرانها را برویه کتابی جداگانه چاپ و پراکنده سازد .

زمینه ای که به گفته تگور کشیده شده ، از دیده سود و زیان توده ها بویژه ایرانیان بسیار بزرگ میباشد . زیرا چگونگی باور های هر کس در این زمینه است که او را به گزینش يك گونه راه زندگی وامیدارد . نیز این زمینه است که میتواند بنیاد نیکخواهی و آبادی دوستی و دستگیری از دیگران را که سالهاست سخت ارزان شده ، بار دیگر استوار سازد .

از اینرو ، از خوانندگان خواهش میشود این کتاب را با هوشیاری و ژرف بینی بفخوانند ، و هیچ سفتی را نیندیشیده و سرسری نگذرند . امیدمندیم با پراکندن این کتاب گامی بلند بسوی استوار کردن بنیاد نیکخواهی برداشته باشیم .

تهران - دیماه ۱۳۳۶ نویساد باهماد آزادگان

☆☆☆

نقشست یکم

در سال ۱۳۲۴ چند گه تار زیر عنوان «آقای کسروی و مفهوم ماتریالیسم» که به خامه آقای کارشاد نوشته میشد ، در روزنامه مردم چاپ گردید . سپس بنگاه چمن آرا آنها را گرد کرده برویه دفتری

جدا گانه چاپ و پراکنده کرد .

کارشاده که گویا نام ساختگی نویسنده گفتارها باشد ، در مقدمه سخنان خود اظهار میدارد ، که همه نوشته های شادروان کسروی را از نخست شماره پیمان تاجزوه ای که هنگام نوشتن گفتارها پراکنده شده بوده ، با دقت خوانده است ، و از نوشته های شادروان بهره های فراوان برده . با اینهمه چون به پاره ای از اندیشه های او ایراد میداشته ، و بهره وری از نوشته کسی جلو گیر خرده گیری بردیگر اندیشه های او نتواند شد ، بنوشتن گفتارها پرداخته و آنچه از اندیشه های شادروان کسروی را خرده پذیر بنداشته پاسخ داده است .

من این دفتر را یک بار در سال گذشته خوانده بودم و در سخنان آقای کارشاد لغزشهایی دیدم که آنها را با چند تن از برادران بگفتگو گذاردم . اکنون که بدستور مرکز باهماد مأمور شده ام در پیرامون این دفتر اندیشه های خود را در چند نشست بگویم و بسا این سخنرانیها بر رویه دفتری چاپ و پراکنده شود ، از باشندگان درخواست میکنم به سخنانم نیک گوش دهند و هر کمی یا خرده ای که در آنها یافتند یاد - داشت کنند تا پس از هر نشست بار دیگر بگفتگو گذارده شود .

اینها چیزهایی بود که هایسته دیدم بعنوان پیش گفتار بگویم . امادر پیرامون خود آن دفتر ؛ باید از دو دیده سخنانی گفته شود . یکی درباره روشی که در نوشتن دفتر بکاررفته ، و غرضی که نویسنده را بنوشتن این گفتارها برانگیخته است ؛ دیگری درباره خرده هایی که باندیشه های شادروان کسروی در زمینه خدا شناسی و جان و روان و

نیک و بد گرفته شده است . اجازه دهید در این نشست ، دفتر را از دیده
روش نویسش و کشف غرض نویسنده به بسنجش گذاریم .
هر کس دفتر را با ژرف بینی از دیده گذراند ، بشرط آنکه
خواستنی مانند خواست نویسنده برده بر روی بینش او فرو نهشته باشد ،
بآسانی بدو چیز بر خواهد خورد : نخست آنکه بر خلاف آنچه نویسنده
میخواهد وانمود کند که در نوشتن گفتارها خواستی جز روشن ساختن
حقیقت و برداختن به یک گفتگوی دانشی نمیداشته ، در بسیاری از جاها
خامه نویسنده از روش دانشمندان بیرون رفته است . دوم آنکه
نویسنده خواست ویژه ای را پدید کرده و دنبال کرده و تلاش بسیاری
برای اثبات آن بکار برده است . این پسابندی بخواست ویژه او را
ناچار ساخته راستی را فدای پیشبرد خواست خود کند . برای اینکه گفته -
هایم را بیدلیل نپندارید ناچارم در این باره به گفتگوی درازتری
پردازم .

باید بیاد آورد ، پس از آنکه روزگار دانش پژوهی در یونان
و روم باستان پایان پذیرفت و سده های میانه آغاز گردید ، روش دانش
پژوهی در اروپا از سوی رهبران کلیسا و فرمانروایان همدستان ، برویه
بسیار بدی افتاد و در تنگنایی گذاشته شد که تا هزار سال دانشمندان در
آن تنگنا گرفتار بودند . آموزشگاهها زیر دیده بانی سخت کلیسا ها
در آمد ، راهبردن آنها جز بادست کشیشان نبود ، برنامه آموزشگاهها
را رهبران کلیسا میساکانید ، کتابهای دانشی همانها بود که از سوی اینان
بر گزیده میشد . در آن کتابها جز آنچه از پیشینیان بازمانده بود اندیشه

تازه‌ای دیده نمیشد، بهیچکس اجازه نمیدادند اندک تردیدی در راستی و درستی آنچه از پیشینیان مانده بخود راه دهد، و یا در یکی از زمینه‌ها اندیشه نوی آشکار سازد. در عرف آنروز، بدگمانی درباره گفته‌های پیشینیان، برخلاف دین و گناهی نیامرزیدنی بشمار میرفت. دلیل درستی هر چیزی این بود که در فلان کتاب نوشته شده یا فلان فیلسوف باستانی آنرا گفته است. بشوند این روش زشت دانش پژوهی از تکرار گفته‌ها و نوشته‌های پیشینیان کامی بالاتر نمی‌رفت، آنگاه‌های آدمیان در این هزار سال که تاریکترین روز کار دانش پژوهی است بیشتر از آنچه از باستان زمان مانده بود، نگریدید.

نکته دیگر که از ویژگی‌های راه دانش پژوهی در سده‌های میانه است و میتوان گفت انگیزه پدید آمدن این راه زشت و ناهودا همان بود، اینست که در آن روز کار تعصب کیشی در میان اروپاییان بجای بسیار سختی رسیده بود. بشوند این تعصب خشک مردم، رهبران کلیسا توانستند رشته دانش پژوهی را در دست خود بدارند. و دانش‌رामانند ابزاری برای خدمت بحکیش مسیح و اثبات پندارهای بی‌پای آن بکار برند. آموزشگاهها برپاشده بود، نه برای آنکه رازهای جهان شناخته شود، بلکه برای اینکه بتوانند بجهت «اقتانیم ثلاثه» یا چگونگی همبستگی «اب» و «این» و «روح القدس» گزارش (تأویل) پیدا کنند. باری برای دانش‌جویی هدف ویژه‌ای هکانیده شده بود که نگهداری مسیحیگری و آیین‌های پنداری آن باشد. برای جهان پدید آوردن دانش‌جویی را که باید راه رسیدن بآمنه‌های جهان و پدید آوردن



ابزارهایی برای آسایش آدمیان باشد ، تا آنجا به پستی افکندند که همه هوده های دانشی یکپهزار سال از تاریخ آدمیان جز یک مشت پر-چانگیهای بیهوده نباشد .

زبان این رفتارزشتی که رهبران کلیسا با دانشها کردند بیشتر از آن است که در نگاه نخست دانسته شود . برای آنکه باین زبانها تا اندازه ای آگاه شویم بویژه نشان دهیم که داشتن غرض در گفتگوهای دانشی ، چگونه دانش پژوه را از آزادی اندیشه باز میدارد و خرد را درزنجیرهای گرانباری بند میکند بهتر است مثلی یاد کنم :

کار دانشمندی که بخشی از طبیعت یا زمینه ای از زمینه های زندگی را بدیده می گیرد ، و در آن بررسی میکند درست مانند کاریک باز-جوست ، که به گردن گرفته حقیقت یک رخ داده را بدست آورد ، روشن سازد . باز جو کار خود را بدو گونه تواند انجام دهد : یکی آنکه بی آلودگی به کینه و دشمنی یا مهر و دوستی ، درباره کسانی که در آن رخ داده دست میداشته اند ، همچنین بی آنکه از پیش بر آن شود یکی را گناهکار بشناساند ، بکار آغاز میکند . هر چیزی را بیوستگی به رخ داده تواند داشت از بدیده می گذراند ، از همه کسانی که در پیش آمد دست داشته اند بی یکسو بیانه بازجویی میکند ، هر چه دلیل و نشانی بدستش افتاد گرد می آورد ، و آنچه روی مرقفه آنها دلالت کرد حکم میدهد . راه دیگر آنست که بازجو از گام نخست یکی را گناهکار انگاشته همه بکوشد برای اثبات خواست خود نشانی و دلیل بدست آورد . بازجویی که راه دوم را برگزیده ناچار است از

نشانیها و دلیلها، آنچه را باخواست خود سازگار بیند بگیرد و از آنها در حکم خود بیش از آنچه دلالت دارند سود جوید، از دایلمهای که بزبان خواست اوست تا بشود چشم پوشد، و اگر ناچار بیادی از برخی از آنها شد چنان یاد کند و بکار برد که تاریک و نارسابوده بچیزی دلالت نکنند. ناگفته بیداست که چنین بازجویی هیچ گاه بحقیقت نخواهد رسید، زیرا او از آغاز در بی حقیقت نبوده، و اگر جستجویی کرده تنها خواسته است غرض خود را پیش برد. اگر روش کار این دوبازجویی را که گفتم به سنجش کشیم نکته ارجحاری بدستمان خواهد نتاد، و آن اینست که بازجویی یکم از آغاز تا انجام کار، همیشه از آزادی اندیشه بخوبی بهره ور بوده، در جاییکه بازجویی دوم همواره در میان یک تنگنا گام برمیداشته و در زیر فشار یک سانسور درونی دست و پا میزده است.

دانش پژوهان اروپایی در سده های میانه، که هدف دانش پژوهی جز پیشبرد کیش مسیح نبود، درست مانند بازجویی دوم بوده اند بدتر آنکه اینان گرفتار دوسانسور گردیده بودند: سانسور برونی از سوی آموزشگاهها، سانسور درونی که برخاسته از باطنی بخواست ویژه از دانش پژوهی بود. بشوند این دو سانسور، اندیشه آدمیان، چنانکه گفتم، از هویدین، و دانشها از پیش رفتن، در یک روز گار هزار ساله باز مانده.

این روش نکوهیده دنباله داشت، تا آنکه چند پیشامد بزرگ توانست تکانی باندیشه ها دهد و تنی چند از دانشمندان توانستند اندیشه

خود را از زیر آن زنجیرهای گرانباز آزاد سازند ، و بیش گامان روزگار
نواندیشی شوند . در میان اینان کوشش های فرانسیس یکن انگلیسی
و رنه دکارت فرانسوی شایسته نام بردن است . بکوشش این دانشمندان
و آزاد مردان دیگری ، که راه آنان را پیمودند ، دانش پژوهی از گرفتاری
هزارساله آزاد شد و براه طبیعی خود افتاد ، و آن هدف اوجمندی را
که هزارسال بیکسو افتاده بود ، دانشمندان بار دیگر بیش دیده گرفتند
و پیش رفتند ، و بهوده آزادی اندیشه ، دهر یک از رشته های دانشها
کشف های بیایی رخ داد و پیشرفت به آن پایه رسید که امروز
ما می بینیم .

دانش پژوهی در زمان ما که دنباله زمان نواندیشی است و بزرگیهای
میدارد بدینسان که :

۱ - هدف دانشهارسیدن بآمیغهای جهان و بیداد آوردن ابزار
های زندگی شده ، از اینرو اگر کسی یا دسته ای بخواهد دانشهارا
اثراری برای پیشبردخواست ویژه ای گیرد و دانش پژوهی را از آزادی
ویژه ای که دارا شده بار دیگر باز دارد ، و در تنگنای سانسور های
بیرونی و درونی گرفتار سازد ، بسیار ناروا شمرده میشود ، چه این کار
گذشته از آنکه جلو گیر پیشرفت است جزیک گونه بازگشت (ارتجاع)
بسنده های میانه نخواهد بود .

۲ - دانش از آن همه جهانیان شناخته شده ، و از بند های نوادی
و مرامی و کیشی آزاد گردیده .

۳ - راه گفتگوهای دانشی از دیگر گفتگوها جدا گردیده . در

گفتگوهای دانشمندانه جز به دلیل راه داده نمیشود، و اگر کسی از دلیل سر بیچند و تنها در پی پیشبردن غرض خود و چیرگی بر حریف باشد، گفتگوی او را دانشمندانه نشناسند، بگذرید از اینکه در سخنان خود جمله‌های زننده و واژه‌های نابجا بکار برد و بخواهد بازور واژه‌های هیاهو انگیز، طرف را شکست خورده جلوه دهد.

نکته دیگری که در پایان این مقدمه باید بیفزایم اینست که مردمان بیدانش و کم‌دانش میان هوا خواهی از آمیغ و پافشاری بر روی پندار جدایی نمی‌گذارند، و تفاوت روشنی را که میان این دو معنی هست، نمی‌بینند. پافشاری بر روی آمیغ، آمیغ پرستی است که بسیار ارجدار می‌باشد؛ و باورونه آن، پافشاری بر روی چیزی که نادرستیش آشکار شده همان خوی نکوهیده است که «تعصب» نامیده می‌شود.

هر کس که بروش نویسنش دانشمندانه آشنا باشد چون دفتر آقای کارشاد را بدست گیرد و چشمش بدو واژه «فلسفی و انتقادی» که در بالای گوشه راست جلد چاپ شده بیفتد، چنین خواهد پنداشت که خواست نویسنده از نوشتن گفتارها جز کشف حقیقت نبوده است. اما همینکه دفتر را تا پایان خواند به چیزهایی بر خواهد خورد که همگی برخلاف گمان نخست او است:

۱ - چنانکه در مقدمه گفتم کاریک دانش پژوه، امروز مانند کاریک باز جوی بیغرض و فهمیده است، او تنها در بند دلیل است، و جز بر رهبری دلیل گامی به پیش برنمیدارد، و هیچگاه بر روی کاریک باوری که نادرستیش روشن شده پافشاری لجاجت‌آمیز نمیکند. افسوس که آقای

کارشام، چنانکه دفتر گواهی میدهد، از این روش سر بیچیده، و نخست یک آرمانی صد درصد درست انگاشته، و همه کوشیده است هر چه را با آن نمیسازد رد کند. آقای کارشاد، که آرمان اجتماعی را بهترین و والاترین اندیشه آدمیان می پندارد، چون دیده است یکی بالا برافراشته و به فلسفه ای که پایه آرمان او بر آن استوار است خرده ها گرفته سخت بر آشفته است.

مغز آدمی تنها در زمینه باورهای کیشی به تعصب خشک گرفتار نمیشود. بسا کسان در جستارهای سیاسی و اجتماعی نیز گرفتاریک گونه تعصبی میشوند، که از تعصب کیشی نیز سخت تر باشد.

اینگونه تعصب ها، که سخت ترین جلو گیر آزاد اندیشی خواهد بود، نو سنده دفتر را هنگام نوشتن چنان در تنگنا نگه میداشته که نتوانسته است، هر چند برای یک دم هم باشد، از آن راهی که بیشتر پذیرفته گامی بیرون گذارد، و برای یکبار هم که شده آزادی اندیشه بکار برد.

آقای کارشاد! من نمی خواهم مانند شما بر سر هر سخن با جا و بیجا کوششی برای تبلیغ مرام اجتماعی خود کنم. لیکن باید این را بگویم:

شما، چنانکه از گفته ها و نوشته های خودتان بر میآید، به آیین پیشرفت باور میدارید، پس ناچار فرماز و ایسی این آیین را در جهان همیشگی خواهید دانست. اگر چنین است، و اگر نگویند «حقیقت نسبی است و این آیین را هر کسی طبق ساختمان مادی ویژه مغز خود میفهمد»

و سپس آنرا هر زمان بیک گونه معنی کنید، چرا این نمی‌اندیشید که،
بسا در جهان اندیشه‌هایی و الاتراز دانسته‌های ماتریالیست‌ها پیدا شود؟
چرا هر که باندیشه‌های ماتریالیست‌ها یا آن راه اجتماعی که بی‌می-
کنید خرده‌ای گرفت، بی‌کوش و جستجو فروخته می‌شوید و باو می-
تازید؟ اگر آیین پیشرفت در جهان همیشگی است بگوئید به بینم پس
آنکه طبق نویدهای مکرری که در این دفتر داده‌اید «جامعه به هدف
نهایی خود رسید» و شکافی که در جبهه سرمایه‌داری پدید آمده هم‌روی
زمین را فرا گرفت، در آن روز دیگر آیین پیشرفت از کار خواهد
افتاد، و یک راه اجتماعی و الاتراز کمونیسم و اندیشه‌های فلسفی درست
تر از ماتریالیسم پدید نخواهد آمد؟ آیا این برداشت که از شما طبقه روشنفکر
دیده می‌شود درست مانند همان «آخر الزمان» عامیان نخواهد بود؟
شگفتا!! بر رفتار کشیشان سده‌های میانه که دانش پژوهی را ابزار پیشبرد
خواست خود گرفته بودند نکوهش می‌کنیم و خود پس از زمانهای درازی
همان شیوه زشت آنها بکاری بندیم!

آقای کارشاد! هر کس بی‌یکسویانه باین جستار نگردد زبان
رفتار کشیشان و این رفتار شمارا یکسان خواهد شمرد، زیرا چنانکه
آنان با پابندی بخواست و پیژد، خرد و اندیشه آدمیان را از آزادی باز
داشتند، شما هم اندیشگانتان نیز چنان می‌کنید، و کنون در ایران
گرفتار سانسور درونی هستید، و اگر روزی چنانکه نوید میدهید راه
اجتماعی شما پیشرفت، سانسور سخت بیرونی نیز بدنبال سانسور درونی
نخواهد آمد. من نمی‌خواهم سختی را بجای دیگری بکشانم. همین

اندازه میگویم: بهتر بود باری در گفتگوهای دانشی آزادی اندیشه را از دست ندهید بشیوه کشیشان سده های میانه بازنگردید.

۲ - روش نویسش دفترچه دانشمندان نیست، و نویسنده برای پیشبردخواست ویژه اجتماعی که میداشته در بسیاری از جاهابه هو کردن دست یازیده، و از بکار بردن جمله های زنده و مجازهایی که حتی در نوشته های معمولی کمتر بکار میرود دریغ نگفته است.

آنچه من از خواندن دفترچه دانسته ام، اصراری که نویسنده در پیشبردن راه اجتماعیش در ایران میدارد، اورا باینشیوه نویسنده گوی برانگیخته است.

اگر شما روش سخنگویی یکی از پیروان کیشها را در زمینه کیشی بویژه اگر بابیکی از مخالفان خود رو برو باشد بدیده گیرید، خواهید دید يك تن کیش پرست، چون باورهای کیشی در مغزش ریشه دوانیده و آنها را خرده ناپذیر میداندهمینکه به بیند کسی بآن باورهای خرده ناپذیر خرده می گیرد سخت بر آشوبد او را نادان و ناهم می شمرد، زیرا به چیزیکه درستی آن به پندار او صدمه در صدمه مسلم است خرده گرفته، و با این رفتار خود گستاخی هم کرده است. بانگیزه همین باور است که کیش پرست پیش خود سزا می شمارد براو بتازد و اگر توانست از آزار خرده گیر باز نایستد. کیش پرست این رفتار را گذشته از اینکه زشت نخواهد شمرد، چون پندار او يك گونه کیفی در برابر گستاخی خرده گیر است، بسیار نيك خواهد دانست.

شوند آنچه دشنامهای رسوا که در کتابهای کیشی باز مانده

همین بوده ، و گرنه درست نیست به پنداریم ، نویسندگان آن کتابها ، که باری از پیشوایان مردم بوده اند ، زشتی دشنامگویی را نمیدانسته اند . من نمیخواهم عبارتهای زننده یا مثل های بیجایی را که آقای کارشاد در میان نوشته های خود بکار برده ، یکان یکان باز گویم ، زیرا شنوندگان اگر هم تا کنون دفتر را نخوانده اند پس از این گفتگوها خواهند خواند و چیزی را که من بکوتاهی یاد کردم بتفصیل خواهند دید .

۳ - نکته سوم دعویهایی است که نویسنده بی گفتن دلیلی برای آنها ، یاد کرده است . برای نمونه ، در سات ۳۱ باین عبارت ، که با حروف درشت چاپ شده ، برمیخورید :

«..... با این طرز تفکر و تحقیق میتواند علل حقیقی بوجود آمدن نظام اجتماعی حاضره و سوی تکامل جبری تاریخ و هدف فردای جامعه را تشخیص دهد .» باز در سات ۳۴ چنین دیده میشود :

«آقای کسروی ! ما نریالیسم دیالکتیک (که مکتب ارانی مدافع آن است . و شما آنرا مورد حمله قرار داده اید) ما را به طرز تفکر و استدلال صحیح منطقی آشنا می کند ، و در مسیر جبری و تکاملی تاریخ ما را به موفقیت خودمان آگاه میسازد ، و با نشریح حوادث زمان گذشته و با تجزیه و تحلیل قضایای موجوده کنونی هدف آینده اجتماع را روشن و نمایان کرده ، مانند مشعل فروزانی ما را در راه مبارزه برای ارتقاء به یک پله بالاتر حیات اجتماعی هدایت میکنند .»

در دفتر از این گونه عبارت ها ، که جز جنبه تبلیغی اثری ندارد ، و

از روش دانشی بدور است ، بسیار دیده میشود . اگر نیک نگرید این گفته ها ، که دو نمونه از آنها را آوردم ، بسخنان شاعرانه ، مانده تراست ، ناگرتگری دانشی . ومن چون دوست نمیدارم گفتگوهایم رنگ جدل بخود گیرد ، از آوردن همه آنها خودداری می کنم ، و جدا ساختن اینگونه عبارات های تبلیغی را از خرده گیریها بخواننده گان کتاب وامیگذارم .

نشست دوم

.....

در سخنرانی گذشته از روی خواست ویژه ای که آقای کارشاد را بنوشتن این دفتر برانگیخته است پرده بر گرفتم . همچنین درباره روش نویسش دفتر چه سخنانی گفتم و نشان دادم چگونه پابندی بیک خواست تواند هر نویسنده را در پژوهشهای دانشی از روش دانشمندان به دور برد و زبان نویسندگی را برخلاف شیوه دانشمندان تلخ سازد .

در این نشست ، میخواهم نشان دهم که نویسنده دفتر راهی را که مکتب شادروان کسروی بر آن بنیاد نهاده شده است به گونه دیگری جز آنچه براستی هست ، انگاشته ، و بیشتر خرده هایی که گرفته است بآن راه انگاری برمیخورد ، نه باندیشه های آزادگی .

اگر آقای کارشاد ، چنانکه در مقدمه گفتار خود می گوید ، همه نوشته های کسروی را خوانده و فهمیده است ، پس باید بیگمان بود که پابندی به پیش بردن مرام اجتماعیش در ایران ، او را بچنین انگاری واداشته ، و بگفتن آن سخنان تلخ و منتهی ناسزا برانگیخته است و

چنانکه برخلاف آنچه در مقدمه نوشته ، بریسه اندیشه های شادروان پی برده بوده است ، باید گفت دچار اشتباه شده است ، و این تاخت ها که آورده جز از روی بدفهمی مکتب کسروی برنخاسته است .

کسانیکه دفتر را خوانده اند ، اگر بگفتگوهای فلسفی آشنا باشند بیدرنگ دریافته اند که فشاره خرده هایی که آقای کارشاد بر کسروی گرفته ایراد هایی است که دیگران بر اندیشه های فیلسوفان باستان و آن دسته از فیلسوفان که بنام «ایده آلیست» شناخته می باشند ، گرفته اند . در جاییکه راهی که شادروان کسروی در این زمینه ها پیورده همچنانکه از راه کیشها جداست ، از راه فیلسوفان نیز جدا بوده ، و بشوند این جدایی راه است که بنیاد گذار این مکتب توانسته است از لغزش های هر دو دسته برکنار ماند .

برای آنکه به سرچشمه اشتباه های آقای کارشاد که رنگ بهانه جوئی بیشتر دارد تا اشتباه ساده ، پی بریم ، به تو است سخن را با مثالی روشن کنیم :

میدانیم تاریخ نویسان تاریخ همگانی اروپا ، زمان تاریخی آن قاره را از باستان زمان تا امروز با سه رخداده بزرگ به چهار بخش کرده اند باین گونه که هر یک از آن رخداده هارا آغازبخشی گرفته - اند ، بدینسان :

۱ - زمان باستان ، از آغاز زمان تاریخی تا برافتادن امپراتوری روم غربی بدست ژرمنها .

۲ - سده های میانه ، از برافتادن روم غربی تا برافتادن روم شرقی

بدست سلطان محمد فاتح ، پادشاه بنام عثمانی .
۳ - زمان نو (تاریخ جدید) ، ازبرافتادن روم شرقی تا شورش
بزرگ فرانسه .

۴ - تاریخ همزمان از شورش فرانسه تا کنون .
در نوشتن تاریخ همگانی اروپا ، اگر بخواهید این روزگار
دراز را بخش بخش کنید ، این بخش بندی ، شایسته پیروی است ،
زیرا هر يك از این رخ داده های بزرگ در گردش تاریخ آن قاره چندین
هناینده بوده که توانسته است سوی تاریخ اروپا را دیگر گرداند ، یا
چنانکه نامگذاری کرده اند «سنک سرپیچ تاریخ» باشد .

اما اگر بخواهید تاریخ آسیا را بسته نوشتن کشید آیا باز ناچار
خواهید بود تاریخ آنرا از روی آن سه رخ داده بیش که در تاریخ
این قاره بخش بندی کنید ؟ و اگر نکردید و چیزهایی را که در
این تاریخ هناینده تر بوده پایه بخش بندی گرفتید نادان بشمار خواهید
رفت ؟

در همان اروپا هنگام نوشتن تاریخ هایی که در يك زمینه
ویژه ایست و آن رخ داده ها چندان هم بستگی نمیدارد ، مانند تاریخهای
قتصادی یا پزشکی و مانند اینها بخش بندی نامبرده بدیده گرفته نمیشود .
وسخن از روی چیزهای دیگری که در زمینه هناینده تر و برجسته تر است
بخش بندی میشود .

در تاریخ فلسفه که بگفتگوی مابستگی بیشتر میدارد نیز جستار
ها را از روی چیزهای دیگری بخش بندی می کنند . اگر خواست تاریخ

نویس شناسانیدن فیلسوفان باشد آنانرا با اندی از اندیشه های هر يك از روی زمانهایی که میزیسته اندیاد میکند ، چنانکه فروغی در نوشتن کتاب سیر حکمت در اروپا ، همین شیوه را بکار بسته است . زمانی خواست نویسنده نشان دادن پیدایش اندیشه های فلسفی و دیگر گونیهایی است که از باستان زمان تا امروز در آنها رخ داده است . در اینجهانویسنده ناچار خواهد شد فیلسوفان را از روی مانند گسی یا نا مانند گسی اندیشه هایشان رده بندی کرده ، هر دسته را در زیر نامی گرد آورد و یاد کند . نامگزاریهای «ایده آلیست» ، «ماتریالیست» ، و دیگرها همه بشو ندهمین گونه رده بندیها پدید آمده است .

خواستم از این گفتگو اینست که نشان دهم اینگونه بخش بندیها و نامگزاریهها ، چه در تاریخ فلسفه و چه در دیگر دانشها ، يك چیز «قرار دادی» است ، و هیچکس ناگزیر به پیروی کردن از آنها نخواهد بود ، و اگر کسی در بررسی های خود این رده بندیها را کنار نهاد و ریشه اندیشه هارا بیشتر بدیده گرفت گناهکار یا نادان نخواهد بود . بویژه اگر جوینده ای در پی چیزهای دیگری بوده ، و چیزی را که پایه رده بندی دیگران بر آن استوار شده ، او بدیده نداشته و در گفتگوی خود هناینده نمیدانسته است . اگر جوینده ای اندیشه های فلسفی ، یا بخشی از آنها را ، میخواهد بررسی کند ، و از این بررسی خواست ویژه ای میدارد ، برای این که خواستش هر چه بهتر و زودتر روشن گردد ، چه بهتر که از این گونه نامگزاریهها و رده بندیها چشم پوشد . کسروی نیز از اندیشه های فلسفی تنها آن بخش را بدیده میداشته

و بگفتگو کشیده است. که بانیاد زندگی آدمیانه و خرسندی و آسایش

آدمیان بر خورد میدارد از اینرو نیازی نداشته که بهمه گفتگوهای فلسفی

در آید و از رده بندی هایی که در تاریخ فلسفه شده نام برد ، زیرا این گونه رده بندیها و نامگذاریها ، که کم هم نیست ، جز اینکه خواننده را گیج و سرگردان سازد هوده ای نخواهد داد ، و باخواست اوساز گاری نتوانستی داشت . شما دیده اید هنگامیکه از لغزش های فیلسوفان کهن گفتگویی کند تنها همین نکته را بدیده می گیرد و برای پرهیز کردن از سرگیجی خواننده بدرون آن گفتگوها پانمیگذارد ، به گفته خودش : دژسراها را از بیرون باید سنگسار کرد ، و بدرون آنها پانتهاد .

این از ویژگیهای نویسنده گسی آنشادروان است که همیشه دشوارترین و دانشی ترین سخن را چنان میگوید که مایه دانشی خواننده هر چند هم کم و ناچیز باشد بازیکسره با مطلب روبرو گردد و در رده بندیها و نامگذاریهایمان اندیشه خواننده و خواست نویسنده برده نشود . آقای کارشاد . اگر شما نوشته های کسروی را ، چنانکه می -

گویند ، بایش خوانده اید ، باین نکته باید پی برده باشید : مفهومی که کسروی از واژه «مادیگری» ، یا بزبان پاك «پاردیگری» خواسته است جز مفهومی است که نویسندگان تاریخ فلسفه در برابر واژه «ماتریالیسم» بدیده داشته اند . میدانید تنها هدف کسروی از گفتگو تراندیشه های فلسفی نشان دادن این نکته بوده که آدمی آفریده ای و الانراز دیگر جانوران است ، دراونیرویی جز «جان» مادی نیز هست ،

در نهادش بجز خود خواهی که از جان مادی برخاسته نیکخواهی که سرچشمه آن «روان» میباشد نیز هست، از اینرو آدمی نیکی پذیراست، و اگر فرهیخت درستی، روی پایه نیکخواهی و نیرومند ساختن نیروهای روانی پیش گرفته شود، زندگی رامیتوان هر چه بیشتر به آرامش و آسایش نزدیکتر ساخت، و از بدبهایی که کنون را گریبانگیر آدمیان شده هر چه بیشتر کاست.

کسروی چون در گفتگوهای خود، چنانکه نشان دادم، خواست دیگری را بی میکرده، اندیشه های فلسفی را تا آنجا به گفتگو کشیده که با خواست او برمیخورد است، از دیده آن خواست «مادی» به کسی گفته میشود که در آدمی جز بجهان مادی بچیز دیگری باوری ندارد «و باین باور» آدمی را از رده دیگر جانوران گرفته سرچشمه همه خواها کهها و کنا کههای را «خودخواهی» دانسته و نیکی پذیر نشناخته است. در مکتب آزادگی مادی نام کسی است که کوششهای نیکخواهانه را، چه از سوی برانگیختگان باشد و چه دیگران، بپهوده میدانند و زندگی آدمیان را مانند جانوران همواره آلوده بیک نبرد و کشاکش همیشگی «تنازع بقاء» میشناسد. مفهوم واژه «مادی» در نوشته های کسروی این است و جز این نیست.

اکنون اگر میان هواخواهان این اندیشه ها کسانی به بودن جهان بیرون از خود باور میدارند یا مانند شوپنهاور آلمانی همه آفرش را برخاسته از اراده هایی که برگشت آنها بیک «اراده کل» است میدانند. یا مانند «مانریالیست» ها «به نامگذاری شما» جزیه

«ماده جنبیده گسترده در بستر زمان و مکان» باور نمیدارند، یا مانند نتیجه نژادپرستانند، همه اینها چیزهاییست که در گفتگوهای شادروان بنیانده نبوده و بدیده گرفته نشده است.

کوتاه سخن، در مکتب کسروی، که مکتبی ویژه و تازه است، مانند همه مکتبهای ویژه نامگزاریهای ویژه ای بکاررفته، و «مادیگری» به معنی «باورنداشتن به روان، و نپذیرفتن ریشه نیکخواهی در نهاد آدمی» یکی از آن نامگزاریهاست.

این معنی که باز نمودیم از نوشته های کسروی بغوی آشکار است. اینک من برای روشنتر ساختن این سخن عبارت هائی از کتاب «در پیرامون روان» که آقای کارشاد آن کتاب را بهانه تاخت های خود گرفته است، میآورم:

«فلسفه مادی یا مادیگری» یا بزبان پاك گویم: پار دیگری» بزرگترین گمراهیست که جهان بخود دیده، و یک رشته هودههایی از آن پدید آمده، که جلو گیر هر گونه کوشش در راه نیکی توانستی بود، بلکه بایستی بود. اینک آن هودهها را فهرست وار می شماریم:

نخست، آن فلسفه آدمی را بسیار پست گردانیده: از دیده آن فلسفه آدمی جانوریست سردسته جانوران. بدانسان که میمون از لیمور بر خاسته، و اندکی از آن بالاتراست، آدمی نیز از میمون بر خاسته، و اندکی از آن بالاتراست، جدایی دیگری در میان نیست؛ آن خیمها که جانورانراست آدمی را هم هست، و جز آنها چیزی نیست؛ سرچشمه همه خواها کها و کنا کهای جانوران خودخواهی است و در آدمی نیز

چنان است .

دوم ، از روی آن فلسفه آدمی نیکی پذیر نیست . در جایی که آدمی از هر باره مانند جانورانست پیداست که نیکی پذیر نخواهد بود ، چنانکه جانوران نیستند . چیز بست بسیار روشن : آنچه در نهاد کسی یا چیزی نهاده شده دیگر نتواند بود .

سوم ، از روی آن فلسفه خود نیکی و بدی در جهان نیست ، هر کس هر چه را میخوهد و بسود او است نیک میشناسد ، و هر چه را نمیخوهد و بسود او نیست بد میشمارد ، سر چشمه دریافت های آدمی مغز او است ، مغز نیز ماده است ، و هر چیزی از درون و بیرون در آن تواند هنایید .

چهارم ، خرد را که داور نیک و بد و راست و کج و سود و زیان ، و خود گرانمایه ترین داشته آدمی است ، آن فلسفه نمی شناسد ، بودن چنین چیزی را در آدمی نمی پذیرد . از روی آن فلسفه آدمی همین کالبد مادی و همین تن و جان ستر ساست ، و برای فهم و دریافت در او چیزی جز مغزش نمی باشد ، و این مغز چنانکه گفتیم هنایش پذیر از چیزهای بیرون و درون است .

اگر کتاب د کتر ارانی را بنام «عرفان و اصول مادی» خوانده اید در آن کتاب ، در این باره چنین میگوید : فقط با مغز میتوان فکر کرد مغز ماده ، و فکر یکی از خواص این ماده است . تجربه بمانشان میدهد که اگر محیط مادی (نور ، درجه حرارت ، رطوبت ، و غیره) تغییر کند در ساختمان و طرز عمل موجود زنده نیز تغییرات نظیر آن بظهور

میرسد. مغز نیز کاملاً تابع این قانون است.

پنجم، از دیده آن فلسفه، زندگی جز نبردی در میان زندگان، و جهان جز نبرد گاهی نیست، از روی آن فلسفه، چنانکه در جانوران سر چشمه همه خواها کها و کنا کهایشان خود خواهی است، در آدمیان نیز چنان است. هر زنده و جنبنده ای در این جهان تنها خود را خواهد، و همه چیز را برای خود خواهد، و ناچاری است که در میانه آنها کشاکش پدید آید. هر توانایی ناتوانان را زیر پا گذارد و در راه خوشی های خود پیش رود، ناچاری است که چنین کند، جز این نتواند کرد و نشاید کرد.

ششم. این فلسفه نیکخواهان جهان را بسیار خوار میگرداند و از ارج میاندازد. زردشت و کمنوسیوس و موسی و عیسی و محمد و دیگران، که هر یکی در زمان خود برخاسته و در راه نیکی جهان کوششها کرده و رنجها برده اند، در اندیشه پیروان مادیگری جز کسان سودجو نمی بوده اند، و جز سود خود و توده خود را نمیخواسته اند، هر یکی از آنها نیازمندیهای مادی بکوششها برانگیخته بوده.

پیروان این فلسفه میان صوفیان بندار باف و گمراه و دیگر بدآموزان، که بیشترشان جز در پی شکم چرانی نمی بوده اند، بامردانی همچون زردشت و محمد و دیگران، که راهنماییهایی بسیار ارجمند به جهانیان کرده اند، و در آن راه رنجها کشیده و گزندها دیده اند، جدایی نمیگذارند و همه را بیکرشته میکشند.

آن کتاب دکتر ارانی، که من نامش بردم، در این زمینه است.

اگر بخوانید خواهید داد چه رنگی بکوششهای نیکخواهان بزرگ جهان داده. خواهید دید پاك مرد عرب، که بیست سال رنجها برده و گذشتهها دیده، بابت پرستی و دیگر نادانیهای زمان نبرد کرد، و شاهراهی برای زندگانی بروی مردم بگشاد، و حسین حلاج، که فریب پندارهای صوفیانه را خورده، هوسمندان و سبک مغزانه دم از خدایی میزد. و سرانجام جان در راه آن دعوی پوچ و کود کانه گذاشت، هر دوی آنها در دیده يك دانشمند مادی بيك پایگاه است، هر دوی آنها در پی سود خود بوده اند.

اینها هوده های آن فلسفه است، هوده هایی که با آیین زندگانی

بر خورد میدارد. اگر نیک اندیشید چیزهای بسیار بزرگ است، چیزهای

بسیار هنایا است، چیزهاییست که زندگانی را بیکبار زیر و رو تواند

گردانید، چیزهاییست که تمدن، بایشرفت ده هزار ساله آدمیان را از

میان تواند برد، اگر اینها راست است، پس باید هیچگونه کوششی

در راه نیکی مردمان نکرد، بلکه خود نام نیکی را نبرد، باید کسی

را در بند کاری ننکوهید، دزدان و راهزنان را دنبال نکرد، از آدمکشان

جلو نرفت، بلکه باید قانونها را بر انداخت، دادگاهها را بهم زد، در

جاییکه آدمی باید به نبرد، پس آنکه نبر دیده و چیره در آمده و هم آورد

خود را لگدمال کرده یا نابود گردانیده. باید باو آفرین خواند، نه آنکه

بداد گاهش کشید و کفری داد.

آقای کارشاد، اگر آن خواست ویژه که پیش از این گفتیم جلو

بینش شما برده نهشته بود؛ این «خلط مفهوم» برایتان دست نمیداد. یا اگر به بیماری اروپاییگری گرفتار نبودید، و به هوده این بیماری، همه چیز شرقیان در اندیشه شما کوچک و ناچیز جلوه نمیکرد، گمان نمیکنم باری باین خرسندی میدادید که بیک دانشمند سرشناس هم میهن خود، تنها بگناه آنکه با ما شما همداستان نبوده، و لغزشهای آنرا باز نموده باواژه‌های «نادان» و مانند آن یا مثل زهت «حسن و حسین دختران معاویه اند» بتازید.

ما در این شش سال گذشته چیزهایی از هم اندیشگان آقای کارشاد دیدیم که برای يك ایرانی براستی باور نکردنی است. ما دیدیم پیشه‌وری و دسته‌اش، با اینکه سنک هواخواهی آذربایجان را آنهمه بر سینه میزدند، تنها بگناه اینکه کسروی کتابچه «زبان آذری» را نوشته و باروش دانشمندان و سندهای بسیار استوار نشان داده که زبان ترکی در آذربایجان زبان اصلی نیست، و «آذری» زبان کهن آذربایجان، شاخه‌ای از زبان فارسی است، و به ششوندن نوشتن همین کتاب کسروی در انجمنهای دانشی اروپا راه یافته بود اینان گاه و بیگاه بر او میتاختند و در روزنامه‌های تفقاز و روزنامه‌های ترکی آذربایجان از زشتگی و بی درباری او در بیخ نمیگفتند!

بسا گفته شود: اگر مفهوم واژه «مادی» در راه آزادی اینست که گفتید، چرا کسروی این واژه را برای خواست خود بکار برده تا فیلسوفانی که در تاریخ فلسفه از زده‌مانریالیست‌ها شمرده نشده‌اند در این مفهوم در آیند و راه برای چنین «خلط مفهومی» باز باشد؟

میگویم : چون همه مانربالیست‌ها روان‌رانی‌پذیرند ، و آدمی را از رده جانوران می‌گیرند و جمله های زهر آلود «جهان نبرد گاهی بیش نیست» ، و «هر کس که تواناتر به زندگی شایانتر» و «توان خوراک توانست» ، و مانند اینها خود میوه اندیشه های فلسفی آنان است ، پس بکار بردن این واژه در این معنا بنا راست نبوده است ؛ اگر چه در میان فیلسوفان کسانی پیدا شوند که در این باورها با مانربالیست‌ها همداستان بوده ، اما در دیگر چیزها اندیشه های دیگر نشان داده باشند .

آقای کارشاد ، اگر شما سرستیزه کاری نداشتید هیچگاه جمله «من نخواهم توانست از چپود آن فلسفه و تاریخچه پیدایش آن سخن رانم . اینها را جوانان در سخنانده بهتر از من میدانند» را «اعتراف بنادانی» نام نمینهادید . هر کس این جمله را بخواند بیدرنگ خواهد فهمید که گوینده از بیان تاریخچه مادیگری چشم پوشیده ، و در چیزهایی که می - خواهد بگوید نیازی بسرودن آن تاریخچه ندیده است . بویژه که در پی آن جمله «تنها از هوده های آن فلسفه سخن خواهم راند» گفته شده است .

وانگهی ، جمله «بطور کلی ارزش اخلاقی يك موضوع حقیقت وجودی آنرا تغییر نمیدهد» ، که برای دفاع از هوده های زشت آن فلسفه یاد کرده اید ، بسیار نابعاست . چنین جمله‌ای در جایی باید گفته شود که راست بودن يك چیز و یا بگفته شما «حقیقت وجودی آن» صد - در صد مسلم باشد . در جایی که خود شما نیک میدانید که همه اندیشه های مانربالیست‌ها چنین نیست ، و در همان اروپا ، صد ها کسان از

دانشمندان با این اندیشه ها همداستان نبوده اند، و خرده های گیرا بر آنها گرفته اند.

آقای کارشاد! چپود ماتریالیسم هر چه باشد، آسایش آدمیان و نیکی جهان در نزد نیکخواهان بسیار والا تر و ارجمندتر است، و اگر رنگ نیکخواهی از نهاد کسی زدوده نشده باشد هیچگاه برای پیشبرد یک رشته اندیشه هایی که آمیغ بودن آنها دانسته نیست؛ خرسندی نخواهد داد که به بنیاد زندگی آدمیگری رخنه هادر آید. و هو ده کوششهای ده هزار ساله نیکخواهان از میان رود.

رمشی که از عنوان «اخلاق» نشان میدهد بگفته شما از اینجا است که دستگامهای اخلاقی «نقش ارتجاعی» بزرگی راعهده دارمی- باشند، و مثل زده اید: «تشویق طبقه رنجبر و محروم به قناعت و فروتنی البته در منطق طبقه حاکمه مفید است». این رمش از عنوان «اخلاق» و نکوهشی که از آن میکنید هم بسیار بیجا و هم بزبان هدفی است که از کوششهای اجتماعی خود نشان میدهد، زیرا اگر نیک و بدی در جهان نیست پس پایه نیکخواهی که به حال رنجبران و بینوایان بنماید چه خواهد بود؟ ما حق نداریم بگوییم همه این دلسوزیها رو بسسه کارانه است و برای گول زدن بوده؟ گرفتما اکنون بدخواهانی گفتگوی از نیکخواهی را دستاویز و قمار زشت و ستمگرانه خود به توده انبوه گرفته باشند؛ آیا باید نیکخواهان بنیاد آسایش آدمیان را بر اندازند و زیرو رو کنند، یا اینکه جلو بد کاری آنها را بگیرند؟ این نکته را شادروان کسروی نیز روشن ساخته و گفته: اگر بر چشمه ای صاف

و گوارا گروهی ماران گزنده گرد آمده باشند، آیا باید از آن چشمه چشم پوشید، یا سر آن گزندگان مردم آزار را کوفت و راه چشمه را برای آسایش و بهره مندی همگان پاک و هموار ساخت؟ بگویید خرد کدام يك از این دودستور رامی دهد؟

در باره اینگونه اشتباهکاری آقای کارشاد به سخن بیشتری نیاز نیست. در نشست های آینده از خرده گیریهایی که کرده گفتگو خواهیم کرد.

نشست سوم

.....

افسوس دارم که بشوند سفر خوزستان دنباله سخنرانیهایی که در پیرامون دفترچه «آقای کسروی و مفهوم ماتریالیسم» آغاز کرده بودم بریده شد. اینک که از سفر برگشته و مجالسی یافته ام گفتگو را دنبال می کنم. امیدمندم آنچه در این باره گفتنی است در چند نشست پشت سرهم گفته شود.

در دو نشست گذشته، یکی در باره روش نویسش دفترچه و خواست نویسنده، دیگری در باره بدفهمی که نویسنده دفتر در فهم مکتب کسروی میداشته است سخنانی گفتم. در این نشست در زمینه خرده گیریهای آقای کارشاد گفتگو خواهیم کرد.

چنانکه میدانید خرده هایی که آقای کارشاد بر کسروی گرفته همه در باره آن بخش از اندیشه های اوست که با فلسفه مادی برخورد

میدارد. از اینرو چنانچه این برخورد گاه‌ها را یکان یکان بگفتگو و گذاریم هم سخن بهتر روشن خواهد شد و هم گفتگوها جنبه یک جستار همگانی بخود گرفته در میانه برخورد گیربهای آقای کارشاد نیز پاسخ داده میشود.

بخشی از راهی که کسروی بنیاد نهاده در زمینه پاسخ این پرسش هاست که بامادی‌گری برخورد میدارد:

۱ - آیا جهان را آفریدگاری هست یا نه ؟

۲ - آیا از آفرش جهان خواستی در کار بوده یا نه ؟

۳ - آیا در آدمی جز جان مادی که دیگر جانوران نیز میدارند

نیروی و الاتری هست یا نه ؟

۴ - آیا برای شناختن نیک از بد و راست از دروغ نیروی ویژه‌ای

در آدمی هست یا نه ؟

۵ - آیا نیک‌خواهی و دستگیری بدیگران و خود خواهی هر دو

در نهاد آدمی ریشه میدارد یا سرچشمه همه رفتارها و کردارهای آدمیان

جز خودخواهی نیست ؟

در این پرسشها که «شمردم» مکتب شادروان کسروی با فلسفه

مادی برخورد میدارد. آن فلسفه بهمین اینها «نه» پاسخ میدهد و مکتب

کسروی «آری»

چون زمینه گفتگو از یکسو بسیار باریک، و از دگر سو بسیار

ارجدار است، باین معنی که گزینش هر یک از دو پاسخ هنایش بسیاری

در رفتار و کردار آدمی تواند داشت و نیز گزینش یک گونه آیین

زندگی اجتماعی وابسته بچگونگی باسختی ست که باین پرسشهاداده می شود، بر آن شدم در پیرامون هر یک از این جستارها جدا گانه گفتگو کنم.

چیزی که هست، برای اینکه اندیشه شنوندگان که درس خانم داوری می کنند آماده گردد و بی زمینه چیزی نگفته باشم باز ناگزیر از پرداختن مقدمه دیگری خواهم بود. و نشست امشب را ویژه آن مقدمه خواهم کرد.

باید دانست، از آغاز نو اندیشی باینسو، ب فلسفه یا عبارت بهتر اندیشه های فلسفی در اروپا مانند بسیاری از چیزها، دگرگونی بسیار راه یافته است. این دگرگونیها بآن اندازه است که میتوان گفت اندیشه های فلسفی یونان باستان و شرق را پاك از میان برده و بی پایی آنها را آشکار ساخته است. با همه این دگرگونیها، این نکته را باید پذیرفت: روشهایی که فیلسوفان اروپا در جستجوهای خود بکار برده اند بی شباهت بر راههایی که فیلسوفان کهن رفته بوده اند نیست زیرا کار اینان دنباله کار آنان است و راههای کهن خواه و ناخواه در فیلسوفان اروپایی هناییده است. نویسنده دفتر نیز باین نکته برخورد کرده و میان مقدمه گفتارهای خود می گوید:

«... زیرا فلسفه و حکمت جدید روی افکار و عقاید و تجربیات

متفکرین و دانشمندان قدیم بناشده»

بشوند این هنایش و مانندگی در راه، بسیاری از فیلسوفان در روزگار نو اندیشی، همینکه در گفتگوهای خود خواسته اند به پرسش-

های بالا پاسخ دهند، خواه ناخواه بهمان لغزشهایی که فیلسوفان کهن
دچار بوده اند گرفتار شده اند.

بزرگتر بن لغزشگاه فیلسوفان کهن، در آمدن آنها
بزمینه های در بسته بوده است. در جهان بسیاری از زمینه هاست که
برای آگاهی به آنها، آدمیان راهی در دست نمیدارند. فیلسوفان بسی
آنکه هوشیار این نکته شوند باین زمینه هادر آمده و در باره آنها
گفتگوها کرده اند و بشوند پیراهنی و در بستگی زمینه، ناچار هر يك از
آنان از گمان و پندار خود چیزها بافته اند. بگفته شادروان کسروی
« گمان و پندار راییشه گردانیده در بیابان نادانی بهر سو تاخته اند »
و از انهمه بافته های پنداری و کشاکشهایی که بر روی آنها میداشته اند
جز سرگنجی و پراکنده اندیشی آدمیان چیزی بار نیامده و سودی بجهان
آدمیگری نرسیده است.

بسیاری از فیلسوفان نوباهمه دعوی آزاد اندیشی، به پیروی از
باستانیان بزمینه های در بسته پا نهاده ناگزیر در تاریکی پندار از گودالی
ژرف بگودالی ژرفتر در غلطیده اند.

برای نشان دادن اینگونه لغزشها نمونه های بسیاری از فلسفه
باستان میتوان یاد کرد. یکی از آن «زمینه های در بسته» که فیلسوفان
بان در آمده اند و می توان گفت بنیاد گفتگوهای فلسفی آنان هم بر
آن نهاده شده پاسخ این پرسش میباشد:

آیا وجود اصل است یا ماده؟

هر دسته تنهابه پندار، بی آنکه دلیل خرد پذیری در کار باشد
یکی از این دورا «اصل» انگاشته هوا خواه «اصالت وجود» یا

«اصالت ماده» شده اند و اندیشه های فلسفی خود را بر پایه آنچه «اصل» انگاشته بنیاد نهاده اند.

در فلسفه شرقی که مرده ریگس، (میراث) فلسفه یونان باستان است لیکن بیشتر آمیخته بر نك كیشی است، نیز کشاکش بر سر این ستار دیده میشود. من هنوز این شعر را از کتاب تجرید که در جوانی خوانده ام و در این زمینه است بیاد میدارم:

- ان الوجود عندنا اصیل دلیل من خالفنا علیل -

به بینیم معنی این گفتگو بازبان ساده چیست و اینهمه دسته بندیها بر روی چه بوده است. معنی این سخن بزبان ساده اینست که آیا در آغاز آفرش يك هست (وجودی) بوده و از آن هست این جهان سترسای پدید آمده یا آفریده شده؟ یا اینکه از نخست هستی (موجودات) بوده و هست (وجود) از ماده پدید آمده و همه نمودهای گوناگون وجود جز «خاصیهایی» از ماده نیستند.

نیک بیندیشید! ما چگونه و در چه هنگام است که میتوانیم باین پرسش يك پاسخ درست و قطعی بدهیم؟

آیا نه آنگاه است که آگاهیهای از پشت پرده این جهان داشته باشیم یا راهی بآنجا بروی ما باز باشد تا بتوانیم بفهمیم این جهان چگونه آغاز شده؟: نخست هست بوده و هستی از آن پدید آمده است یا آنکه نخست ماده بوده و همه هستها از ماده پدید آمده و جز «خواصی» از آن نیست در جایی که از آغاز آفرش ناآگاهی و هیچگونه راهی برای بدست آوردن چنین آگاهی تاکنون در دسترس آدمیان نیست آیا بی

دلیل یکی از (وجود یا ماده) را پایه اندیشه های خود گرفتن خردمندان است ؟

خرد می گوید بجایی که دلیل نیست و راه بسته است نباید در آمد .
باستخ این پرسش جزیک «نمیدانم» ساده نیست اگر چه ما راهم مانند برخی
از دانشمندان اروپا ندانم گو- یا «لا ادری» بنامند . در این گونه زمینه ها
هر چه از روی پندار و گمان سروده شده راست نخواهد بود و یکسختی
پدید نخواهد آ و رد و پیداست که از دو سختیها بویژه اگر بنام دانش پیش
بیاید جز آشفستگی مغزها هوده ای نخواهد داشت .

کسانی که باین زمینه در بسته در آمدند ناچار بلغزشهای دیگری
دچار شده اند . هواخواهان «اصالت وجود» در برابر این خرده : از یک
چیز جز یک چیز پدید نیاید و «نقصت هست» که یکی بیش نبوده چگونه
توانسته است جهان را با این همه گوناگونی که در آن می بینیم پدید آورد ؟
ناچار ندانند داستان خرده های ده گانه «عقول شمره» را که پنداری بیش
نیست بیش کشنده یا بهتر گویم از گمان و پندار خود بیافند و نیز این کشاکش
میان اینان و هواخواهان «اصالت ماده» پیش آمده که آیا جهان «قدیم»
بوده است یا «حادث» فارسی گویم آیا جهان همیشه بوده یا اینکه هیچ
نبوده و سپس پدید آمده است .

بازی فیلسوفان کهن از روی پذیرش اصالت وجود یا ماده بدو دسته
بخش شده بودند . شگفتا که در روزگار نو اندیشی با اینکه اندیشه
و پیش آدمیان با بشریت دانشها بسیار نیرو مندتر از باستان زمان شده ، باز
بسیاری از فیلسوفان باین زمینه در بسته پانهادند و هر دسته از آنان بلغزشهای

شکفت انگیزی دچار شده اند لغزشهایی که خرد بر آنها میخندد و مغز هر کس آلوده باین گفتگو هانیا شد در شکفت خواهد شد که از مردمی با این هوش و دانش ، چگونگی لغزشهای اینسانی سر زده است ؟ !

دسته ای از فیلسوفان که «اصالت وجود» را پایه اندیشه خود گرفته و در تاریخ فلسفه بنام ایده آلیست شناخته شده اند تا آنجا فرزیده اند که ناچار شده در اندیشه های فلسفی خود ، (تنهادر گمان و پندار) بودن جهان را بیرون از مرز مغز آدمی نپذیرند .

اسقف بر کلی انگلیسی از بنامان ایندسته است . او با اینکه در خانه ای نشیمن میداشته ، روزانه چون گرسنه و تشنه میشده خوراک و نوشاک میخورده و مینوشیده ، برای پوشانیدن تن پوشاک از درزی میگرفته ، اگر بیمار میشده به پزشک میرفته و بدستور او دارو میگرفته و بکار میبرده اگر زنک کلیسامی شکسته از ریخته گرزنگ نومیخزیده است ، یکباره بگویم برداشت زندگی روزانه اش بر روی بودن جهانی در بیرون از مرز مغزش میگردیده است ، این مرد در فلسفه اش بودن جهان بیرون از خود را نپذیرفته و سراسر جهان سترسارا با این بزرگی و شکوه و آشکاری جز بیکتوده «تصوراتی» که در مغز آدمی نگاشته میشود نمیدانسته است .

برای اینکه باین سخن شکفت انگیز بهتر بی برید نیک بیندیشید اگر بیک بنا که اندیشه اش باین گونه پندار باقیها آلوده نیست بگویید : این تیر آهن که خریده ای ، این گچ و سیمان که آماده ساخته ای ، و

دیگر ابزار ساختمان ، از همه اینها هیچیک (واقعیت) ندارد . این تنها در مغز شماست که رویه هایی از تیر آهن و گچ و سیمان و دیگر چیزها نگاشته شده و جز آن « رویه های مغزی » در بیرون از مغز چیزی نیست ، آیا شمارا دیوانه نخواهد خواند و از پیش خود نخواهد راند ؟

لفظش دسته دیگر که « اصالت ماده » را پذیرفته و آنرا پایه اندیشه های فلسفی خود گرفته اند و بنام « ماتریالیست » نامیده می شوند از ایده آلیستها کمتر نیست . اگر آنان از آنسوی بام افتاده اند اینان از اینسو فرو غلطیده اند . بنیاد اندیشه اینان اینست : که هر چه ستر سیده (محسوس) نشود پذیرفتنی نیست بلکه هر ناسترسانا (غیر محسوس) نابوده است . بانگ زه این تند روی ، اینان ناچار شده اند آنچه را خرد به بودنش فرمان دهد اگر ناسترساناست نپذیرند . هستی آفریدگار را نپذیرند ، زیبایی را نپذیرند ، آمیغ بودن نیک و بد (فضیلت و رذیلت) را نپذیرند حتی خرد را بنام نیک نیروی جدا گانه نپذیرند .

اینان برای پذیرفتن هر چیز « علیت مادی » را شرط میگیرند . تند روی اینان که گفتم در اینست که این شرط را در چیزهای ناسترسانا نیز می خواهند روان سازند و شرط هستی آن چیزها شمارند و چون در جهان ناسترسانا « علیت مادی » نیست هر چه را بناسترسانا بستگی میدارد انکار کنند . در برابر این تند روی است که ناچار پرسش پایین پیش می آید - آیا خرد میتواند مارا با آمیغهایی رهبری کند یا نه ؟ پاسخی که هواخواهان فلسفه مادی باین پرسش میدهند اینست : آنچه خرد بنام آمیغ میشناساند اگر از سنجش و آزمایش نگذشت آمیغ نیست و چنانچه آزمایش و

سنجش بودن آنرا نشان داد آمیغ است و پذیرفتنی میباشد .
میگویم : اگر چنین است و ترازوی آمیغ شناسی تنها آزمایش
و سنجش میباشد ، و داوری خرد در آمیغ شناسی ، به تنهایی ارزشی
نمیدارد ، شما بودن جهان بیرون از خود یا بگفته خودتان ، واقعیت
جهان برون ذات را که پایه فلسفه مادی بر آن استوار است ، چگونه
ثابت می کنید ؟

آنچه دانش است ، با همه پیشرفتی که کرده ، هنوز نتوانسته است
است از راه سنجش و آزمایش (بگونه ای که در دانشها بکار میرود)
بودن جهان بیرون از خود را ثابت کند . پس شما باید این آمیغ رانیز
پذیرید و پایه فلسفه خود نسازید . این چگونه است ، هنگامیکه پای
نشان دادن جهان بیرون از خود ، بمیان می آید ، بوارونه فلسفه خودتان
آری - بوارونه فلسفه خودتان - دست بدامان خرد میبازید ، اما چون
طرف بایست آمیغ گردن نهاد ، و از این تفنگنا بیرون جستید ؛ دیگر
بداوری خرد ارج نمیکذارید و آمیغهای دیگری را که خرد میشناساند
نمیپذیرید ؟ آیا این وارونه کاری نیست .

راستش را بخواهید ، ایده آلیستها که بودن جهان بیرون از
خود را نپذیرفته اند ، در برابر شما بوده و پاسخ « های » را با « هوی »
داده اند .

شوندگان برای اینکه بدانند سخن ناراستی نگفته ام ، و این
وارونه کاری در فلسفه مادی هست ، گفته های دکتر ارانی را در زمینه
اثبات جهان بیرون از خود ، از کتاب « مائریالیسم دیالکتیک » که مؤسسه

آتش از مجله دنیا بر داشته و چاپ کرده و پراکنده است یاد میکنیم . در سات ه آن کتاب چنین آمده :

« فکر سلیم از خود خواهد پرسید این قلمی که من با آن مینویسم میزی که بروی آن تکیه کرده ، صندلی که بروی آن نشسته‌ام ، سگی که در بیرون عوعو میکند ، چراغی که روشنایی میدهد و خلاصه کلیه آنچه با حواس من درک میشود ، چطور ممکن است واقعیت نداشته باشند » همچنین در سات ۱ کتاب نامبرده پس از یاد کردن ایرادهایی که ایده آلیست ها بر بودن جهان بیرون از خود میدارند چنین میگوید :

« گرچه بی پایگی این عقاید در نظر عقل سلیم بقدری واضح است که احتیاجی به اقامه دلیل و برهان بر علیه آنها نیست »

چنانکه دیدید در این دلیل آوری ، جز بدآوری خرد دست یازیده نشده ، تنها در جمله نخست بجای « عقل سلیم » فکر سلیم گفته شده است . اگر این واژه ، از اشتباه های چاپی نباشد منظور د کتر از جمله ناروشن خواهد بود . زیرا اگر واژه « فکر » خواستش اندیشه بوده ، بیداست که اندیشه بتنهایی نمیتواند بودن جهان بیرون از خود را ثابت کند و اگر خواست او از این واژه چنانکه از برداشت سخن نیز بیداست « خرد » میباشد داستان همان خواهد شد که باز نمودم . در کتاب اصول مقدماتی فلسفه نوشته ژرژ بولیتسر ترجمه جهانگیر افکاری سات ۴۹ این عبارت دیده میشود :

« مافکر می کنیم که جدا از وجدان و ضمیر ما حقیقت مستقل وجود

دارد . همه ما ایمان داریم که جهان پیش از ما وجود داشته و پس از ما باقی خواهد بود . ما قبول داریم که دنیا برای بقاء خود احتیاجی بنا ندارد مطمئن هستیم که فلان شهر وجود دارد حتی وقتی که ما فکرش را نکنیم بهمان دلیل که ده ها هزار شهر وجود دارند که ما هرگز آنها را ندیده ایم و اسمشان را هم بلد نیستیم و حال آنکه موجود هستند . این عقیده عمومی نوع بشر است علوم امروزه اجازه داده اند که این استدلال چنان قطعیت و استحکام پیدا کند که تمام حقه بازیهای ایدیه آلیستی را از میدان بدر کند .

این جمله ها را باینش و اندیشه از دیده بگذرانید تا به بینید ، این نویسنده مادی فرانسوی ، با اینکه مانند دکتر ارانی ، نامی از عقل سلیم بافکر سلیم نبرده ، باز برای نشان دادن جهان بیرون از خود یا بگفته پیشینیان « وجود عینی » دست بدامان داوری خرد بازیده است . این سخن را که : خرد بنهایی می تواند آمیغ هایش را بما بشناساند یانه ؟ از راه دیگری نیز میتوان روشن کرد . بسا شنیده باشید ، در تاریخ اندیشه های فلسفی اروپا ، بخشی وجود دارد که بنام فلسفه اثباتی positive philosophy نامیده می شود . بنیاد گذاران این فلسفه از میانه روترین فیلسوفان بوده و چون باینش گام بر میداشته اند کمتر از دیگران لغزیده اند از جستار های شیرین فلسفه اثباتی دسته بندی است که از آگاهی های آدمیان (معارف انسانی) کرده اند رده بندی آگاهیهای آدمیان که در فلسفه اثباتی شده بر پایه سه جرزه ویژه که در مغز آدمی هست بنیاد نهاده شده . سه جرزه اینهاست :

۱ - جر بزه باور پذیری. آدمی همانگونه که از نهاد خودخواه‌های باهمی (اجتماعی بودن) است همانگونه از نهاد باور پذیر است. باینسان که درباره راستی یا ناراستی چیزی میتواند باوری پیدا کند. اما درباره یک چیز، در یک زمان، هیچگاه دو باور آشوب هم نمی‌تواند دارا باشد، مگر آنکه مغز بیمار یا خرد از کار افتاده باشد. چنانکه در آن فلسفه رده بندی کرده اند آنچه از آگاهیهای آدمیان که زیر واژه دین، گردتواند شد، همگی از جر بزه باور پذیری برخاسته است.

باید دانست، معنی که اینان بدین میداده‌اند، از برداشت کیشهای گوناگون در مغزشان پدید آمده بوده. و این کیشها از بس بر روی حقیقت دین پرده کشیده بودند، این دانشمندان باهمه میانه روی در اندیشه نتوانسته‌اند حقیقت آنرا در باب بند دین را یک آمیخ خرد پذیری بشناسند. بدیده آنان دین جز یک مشت باورهای بیدلیل که دنباله باورهای بت پرستانه باستان زمانست نمیباشد.

اینکه در اروپا، دین را یکساختمان اندیشه‌ای که بنیادش بر سهشها استوار میباشد شناخته‌اند و نویسندگان ایران به پیروی از آنان دین را یک چیز «ایمانی» می‌شمارند، همه بشوند این کج فهمی است. از از روی این اشتباه است که حتی درس خواندگان دلیل آوری در زمینه دین را بیهوده می‌پندارند. زبان دیگری که از نفهمیدن معنی دین برخاسته، اینست که: دانشمندان، دین را ویژه مردم عامی پنداشته خود را از آن بی‌نیاز دانسته‌اند.

۲- جر بزه اندیشش. همانگونه که آدمی باور پذیر است، از نهاد، اندیشمند هم هست. هر چه را دید میخواند آنرا بشناسد. بشوندی که آنرا پدید آورده، یا بگونه ای که در آمده پی برد. این جر بزه مغزی زایشگاه فلسفه است و همه آگاهیهایی گوناگون فلسفی از جر بزه اندیشش (تفکر) پدید آمده.

هر کسی حال دودلی و بد گمانی را، در باره راستی چیزی نر خود دیده. این دودلی که بسیار مادست میدهد هوده این جر بزه مغزیست که من آنرا جر بزه اندیشش نامیدام.

۳- جر بزه اثبات گردن. همینکه بشوند جر بزه اندیشش، در راستی یا ناراستی چیزی که پیش از آن باور کرده و پذیرفته اید برای شما دودلی بیش آمد ناچار میشود همه چیزهایی را که پایه باورتان بر آنها استوار بوده و بیش از آن پذیرفته اید از نو بسنجش کشید. و نیز چیز-هایی را که تازه فرا گرفته اید و شوند دودلی شما شده در سنجش خود راه دهید؛ سپس همه اینها را سامان می دهید و بهلوی هم می چینید تا هوده آنها آسانتر و بهتر روشن گردد. و ویژگی که مغز ما در سامان دادن و هوده گرفتن از دریافتهای خود نشان میدهد جر بزه اثبات کردن نام دارد.

بگفته هادلیل آوردن «اقامه برهان» از این جر بزه پدید آمده است. روش سنجش و آزمایش در بخش سترسای جهان بهترین شیوه اثبات کردن و پیشرفته ترین هوده این جر بزه مغزی است. کوتاه سخن: دانشمندان، آگاهیهایی آدمیان (معارف انسانی) را که برخاسته از این

سه جزیره است ، سه بخش کرده برای هر بخش ویژگی هایی
شمرده اند .

دین - (بآن معنی که در فلسفه شناخته اند : کیشها و باورهای بت
پرستانه -) هوده باور پذیری آدمیست و همواره از اندیشش گریزان
میباشد و سراسر درون خودی (ذاتی) (۱) است .
دانش - سراسر برون خودی (موضوعی) (۲) و همگی اثباتی
است .

فلسفه - پلی میان هر دو دسته آگاهیهها است نه بیکبار برون خودی
است ، و نه بیکبار درون خودی . پلی است که دو پایگاه بدین و دانش
را بهم می پیوندد

چنانکه می بینید دانشمندانیکه آگاهیههای آدمیان را از روی
جزیره های ویژه مغزی رده بندی کرده اند ، دین و دانش را دو چیز
آخشیج (ضد) هم شناخته ، و بر روی یکدیگر نهاده اند . این دسته
بندی بویژه آخشیج شناختن دین و دانش همانگونه که پیش از این باز
نمودم از کج فهمی در معنی راست دین پدید آمده است . میتوان گفت :
دانشمندان در بررسیهای خود تنها کیشها را بدیده گرفته و بجای دین
نشانیده اند .

دشواری دیگری که دانشمندان در این رده بندی بآن برخورد کرده اند
اینست : از جمله آگاهیههای آدمیان «معارف انسانی» يك دسته چیزهایست
که در هیچیک از بخشهای بالا نمیتواند بگنجد و آنها آگاهیههاییست

که خرد (چه آنرا بدانگو نه که مامیگویم یک نیروی جداگانه بدانید، چه بگفته دیگران «خاصیتی» ناشی از سامان کار کردن و وبهمرفته نیروهای مغزی پندارید) بی هیچ دودلی آنها را آمیغ می شناسد، در جایی که دانش باشیوه سنجش و آزمایش از ثابت کردن آنها ناتوان است. آمیغ بودن این دسته از آگاهیها در پیشگاه خرد تا آنجا روشن و استوار است که کسی تا سامان مغزیش بهم نخورده باشد نمیتواند آنها را آمیغ نشناسد و نپذیرد. چنانکه پیداست این آگاهیها با این ویژگی که شردم در زیر نام هیچیک از بخشهای بالاتر نتواند گنجیده. از زده آگاهی های دینی (بآن معنی که آنان شناخته اند، و برداشت کیشها بر آنست) نیست، زیرا خرد راست بودن آنها را نشان میدهد، و دلیل در آنها راه می یابد. از زده آگاهیهای فلسفی نیست، زیرا خرد اگر آگاهیهای فلسفی را نپذیرد در دستگاه و سامان آن پاشیدگی رخ نخواهد داد، یا بهتر گویم: نپذیرفتن آنها نشان پاشیدگی در دستگاه مغزی نیست. از زده دانشها نمیتوانیم بگیریم، زیرا دانش نتوانسته است آمیغ بودن آنها را از راه سنجش و آزمایش نشان دهد.

در فلسفه اثباتی این دسته از چیزها را «فرض ضروری» نام نهاده بگو نه زیر شناسانیده اند.

فرض ضروری چیز است که خرد ناچار است آمیغ بودن آن را بپذیرد و اگر از پذیرش سر باز زند سامان کارش درهم میریزد، و دانش با اینکه نمی تواند باشیوه سنجش و آزمایش آنها را ثابت کند، به پیروی از خرد ناگزیر است آنها را آمیغ بشناسد.

از اینگونه آمیغها، که میتوان بآنها «آمیغهای خردی» نام داد، از سوی دانشمندان اروپا بیش از ده نمونه نشان داده شده، و اینک من سه نمونه را با انسان که ستوده اند یاد می کنم:

۱- بودن جهان بیرون از خود ما - شما چگونه می توانید ثابت کنید «این میز که بر آن تکیه داده ام» بیرون از من است؟ آیا از آن جز رنگ و شکل و نرمی یا زبری و سنگینی و - بو و مزه - (اگر ایندو شنیده شود) چه دریافتی آید؟ این دریافتها بیگمان همگی در خود شماسمت و بیرون از شما نتواند بود، بدلیل آنکه اگر یکی از نیروهای شما (حسن کننده) را دارا نباشید آنچه را با آن باید شناسید در نخواهید یافت، و اگر همه نیروهای همدسای خود را از دست دهید از میز و همه جهان چیزی نتوانید شناسید، با اینهمه خرد شما فرمان میدهد که این میز در بیرون از خود من و شما هست. دانش نیز با اینکه نمی تواند بودن جهان بیرون از خود را بشنود و ویژه اش ثابت کند به پیروی از خرد بودن جهان را در بیرون از ما می پذیرد، و آنرا آمیغ میشناسد. میدانید همه آگاهیهای دانشی بر پایه بودن جهانی بیرون از ما استوار است، و اگر این پایه سست شود ارزش همه دانشها از میان خواهد رفت.

۴ - ثابت بودن اندازه (مقدار) نیرو در جهان - از چیزهایی که بنیاد دانشها بر آن استوار است این باور میباشد که اندازه نیرو در جهان همیشه ثابت است و کاهش و افزایش نمی پذیرد.

اسپینسر دانشمندان انگلیسی در این باره گفته است: این آمیغ بنیاد همه دانشهای نو و سرچشمه سودبخشی است که آدمی در همه آگاهیهای دانشی

خود از آن بهره می برد ، زیرا همه جستجوهای دانشی برای آن استوار است که اند نیرو در جهان کاهش و افزایش پذیر نیست . چه اگر چنین نباشد ناچار باید پذیرفت در همه افزارهایی که با آنها آزمایش و سنجش می کنیم و بدستگیری آنها هوده های دانشی میبریم هر روز با روز دیگر بلکه هر ساعت با ساعت دیگر دگر گونی رخ میدهد و اگر چنین باشد ارزش آمیزی همه دانشها از میان خواهد رفت و کاخ دانش آدمی با همه شکوه و بزرگی که بدست آورده فرو خواهد ریخت .

این آمیغ با اینکه پایه دانشهای طبیعی است ، دانش با شیوه سنجش و آزمایش آمیغ بودن آنرا نتوانسته است نشان دهد . لیکن چنانکه گفتم به پیروی از خرد آنرا آمیغ میشناسد و جستجوهای خود را بر آن بنیاد مینهد .

۴- هستی آفریدگار جهان . این آمیغ را نیز دانشمندان یکی از « فرضهای ضروری » شماره اند ، زیرا خرد تا هنگامیکه سامان ویژه اش را میدارد از دیدن و سنجیدن این جهان ناچار هستی آفریدگار دانا و توانارا خواهد پذیرفت . دانش نیز به پیروی از خرد ناچار بپذیرفتن آفریدگار است ، با اینکه هستی او را از راه سنجش و آزمایش نتوانسته است ثابت کند .

از اینگونه آمیغها که دانشمندان « فرض ضروری » نامیده و من بنام « آمیغ خردی » خواندم ، نمونه های دیگری شمرده اند که از یاد آنها خود داری می کنم .

جستاری که بگفتگو گذاشتم چند چیز را نشان تواند داد :

۱ - بسیاری از چیزها در این جهان هست که از ترازوی سنجش و آزمایش نگذشته، یا بهتر گویم: گذشتنی نیست. با اینحال خرد و دانش آنها را آمیغ می‌شناسند. پس این گفته که «هر چه از سنجش و آزمایش نگذشت آمیغ نیست» درست نخواهد بود و پذیرفتنی نیست.

۲ - اینکه آقای کارشاد، همیشه دانشهارادر کفه فلسفه ماتریالیسم و مرام اجتماعی خود می‌نهد و اندیشه‌های دیگران را بی‌هیچگونه جدایی میان آنها، دور از دانش بلکه با خشیج آن جلوه میدهد درست نیست، و جز بیک گونه ستیزه کاری در «استدلال» شمرده نخواهد شد.

۳ - همه سخنان گستاخانه و نادرست از گونه «دانش‌پاهستی آفریدگار رانمی‌پذیرد»، که بدهان جوانان هوسمند افتاده، بی‌باست، و دانش به پیروی از خرد ناچار از پذیرفتن هستی آفریدگار جهان می‌باشد. این جوانان هوسمند، که بدبختانه از دانش‌پاهم کم بهره می‌باشند، تا آنجا اینگونه سخنان زشت را بابیباکی و گستاخی بهم می‌گویند که گویی پرده دریده شده و اینان با چشم دیده اند در پشت آن هیچ چیز نیست.

روزی در ایران آواز درافتاد: هر کس بخانقاه بیاید و چندی زیر دست «قطب» سختی کشد، اگر خدا نگرود، باری از خدایی بهره‌ای خواهد برد. هوسمندان بآرزوی خدا شدن گروه گروه از کار و زندگسی دست کشیده بخانقاه ها رو آوردند تا به جایگاه خدایی بالا روند. امروز نیز گروهی سبک مغز آواز در داده‌اند: دانش‌پادارانمی‌پذیرد. هوس-مندان به پندار اینکه دیگر آزاد شده و هر چه هوسشان فرمان داد بی هیچ جلوه گیری می‌توانند بکنند باین ترانه ناهنجار گوش فرا میدهند و

سخنان پوچی را بی باکانه دهان بدهان میاندازند.

۴ - اگر دآوری خرد کنار گذاشته شود نه تنها این چیزها که آمیغ شناخته ایم از میان خواهد رفت، بلکه بشیوه منطق خشک ماتر بالیسم همه چیز را میتوان انکار کرد - بودن جهان بیرون از خود را انکار کرد، خدا را انکار کرد، خرد را انکار کرد، زیبایی را انکار کرد، حتی خود «ماده» را هم انکار کرد. شما بیندیشید آیا هوده چنین منطق خشکی جز یک مشت «سفسطه» از گونه سفسطه های یونان باستان پیش از بر- خاستن سقراط چیزی خواهد بود؟

۵ - روشن شد که ریشه کشاکش دین و دانش که اینهمه بر زبان روشنفکران روان می باشد جز از نفهمیدن معنی دین پدید نیامده. هنگامی که معنی راست دین شناخته شود - چنانکه شادروان کسروی شناخته - این آشکار خواهد بود که دین - بمعنی درست آن همسنگ دانشها و سراسر خرد پذیر است. دین برای همه است، و چیزی هست و کوچک نیست تا ویژه عامیان و نادانان باشد.

نشست چهارم

.....

در نشست گذشته جاهایی را که مکتب کسروی با فلسفه مادی بر خورد میدارد شمردم. همچنین از چگونگی راهی که فیلسوفان بزمنه آن برخورد گامها در آمده اند سخن گفتم، و چند نمونه از لغزشهای آنانرا نشان دادم. اکنون بهتر است به بینیم کیشها که باین زمینه ها

نیز در آمده اند راهشان چه بوده و برداشت باورهاشان چیست .

چنانکه میدانید کیشها نیز باین زمینه ها در آمده اند و بنیاد هر سازمان کیشی بکرشته باورها بیست در زمینه های پیش گفته ؛ چیزیکه میانه هست راهی که رهبران کیشها از آن باین زمینه ها در آمده اند از راه فیلسوفان جدا است . لیکن باهمه جدایی لغزشهای اینان از لغزشهای فیلسوفان کمتر نبوده بلکه بیشتر بوده است .

کیشها در اندیشه ای که از این جهان وزندگی میدارند ، برداشت کارشان درست و اروونه راه دانشهاست . برداشت اینها اینست که از پشت پرده بما آگاهی رسیده : آفرش این جهان چنین بوده خواست از آفرش اینست ، پس از مرگ و در پایان این جهان چنان خواهد شد و مانند اینها و چون این آگاهیهای « پشت پرده ای » ، بیندار آنان از « سر چشمه آگاهی » ، رسیده است ، آنچه در کیش گفته شود باید پذیردفت و بخود گمان و دودلی راه نداد . چنانکه می بینید چیزی که در سازمان کیش بدیده گرفته نمیشود سپهر (طبیعت) است . در کیش این خواسته میشود که سراسر سپهر به آن گونه که کیش میخواهد معنی شود . و سپهر هیچگاه رازهای خود را چنانکه هست بآدمیان بازنگوید . رهبران کیش نیک در یافته اند ، اگر آدمیان بسپهر باز گردند و بخوانند راز های جهان را از زبان پیر یاوی فریب آن بفرمند ، در هر گامی دلیل ها به نادرستی باورهای کیشی بدستشان خواهد افتاد ، زیرا سپهر ریاکار نیست و راز خود را بهر کسی که آینه کیشی را از دیده بردارد ، و با خرد آزاد بررسی جهان بردارد بیدریغ ارزانی خواهد داشت .

دشمنی که همه رهبران کیشها در هر زمان باخرد آزاد نموده اند
همگی بهمین شوند بوده . از دیگر سو پیشروان فلسفه «ناسوت» در اروپا
و «متکلمان» در شرق هر چه در این باره کوشیده اند که میان باورهای
کیشی و فلسفه همداستانی پدید آورند هوده ای نگرفته اند . از همینجا
بزرگه میان کیشها و دانشها ، که این یکی زاده دلیل و اندیشه است ، از دیر
از راه بزرگ گونه کشاکش همیشگی در کار بوده است . دانشمندانی که
شهای نخواستند دین را بیکباره چیز بیهوده ای شمارند ، و از دیگر سو معنی
راستی از آن نتوانستند بپندارند ناچار شده اند دین را یک چیز بیدلیل
باگفته روزنامه ها «ایمانی» و «احساساتی» بپندارند ، معنی این کار
نیست که خرد و منطق نباید در کار دین در آید . بهتر گویم : این
دانشمندان پاسخی به دلخواه رهبران کیشها داده اند . بهمین شوند
همینکه با پیشرفت دانش اندیشه منطقی میان در سخاوندگان نیرو گرفت
بند دسته هاخواه ناخواه از دین رو گردان شده ، و چنانکه دانسته آید
بسیار یک چیزی برای افسار کردن کسانی که درسی نخوانده و فکر
منطقی نمیدارند شمرده اند و می شمارند .

جمله هایی از گونه «در قرن بیستم ، دین ؟!» ، و مانند آن که گاه
گاه در روزنامه ها دیده آید همگی برخاسته از این بدفهمی است ، و گرنه
گردین آمیغی باشد گذشت سده ها و هزاره هادر آن هنایشی نباید بکنند
نزد دانشمندان و اندیشمندان باید ار جدار تر باشد .

از این بدفهمی در معنی دین ، یک دشواری بزرگ دیگری در جهان
خ داده بود و آن اینست که دانسته نبود بر راستی دین هست یا نیست . اگر

هست و آمیغ است چراویزه عامیان و درس ناخواندگان باشد؟ و اگر نیست پس این همه دستگاہهایی که بنام دین برپا می‌باشد برای چیست؟ و چرا اینهمه زمانها و نیروها و پولها در راه چیزی بکار رود که آمیغی در بر نمی‌دارد؟

شادروان کسروی در بررسی‌هایی که کرده این دشواری را، که میتوان گفت یکی از بزرگترین دشواریهای جهان بوده، بخوبی گشاده و درمیانۀ بررسیهای خود به پرسش‌های گفته شده نیز پاسخ داده است. اکنون به بینیم اواز چه راهی باینزمینه هادرا آمده، و دلایل‌های خود را از کجا بدست آورده است. هر کس نوشته‌های کسروی را ببکارد انداختن اندیشه خواننده است این نکته را بخوبی دریافته که بنیاد گزار مکتب «آزادگی» راهی جداگانه - جدا از راه فیلسوفان و رهبران کیشها - پیموده و بهمین شوند از لغزشهای هر دو دسته ایمن ماند، است.

راهی که کسروی برای بدست آوردن پاسخ پرسش‌های بالا

پیموده، جز این جهان نبوده. او بی آنکه خود را در گفته‌های پیچاپیچ

فیلسوفان و رهبران کیشها گرفتار کند از آغاز بررسی جهان بزرگ - سراسر سامان و شگفتی آغازیده، آنچه را از این کتاب و رجاوند بدست آورده پذیرفته است. او می‌گوید: آدمیان جز این جهانرا ندیده اند. پس هر چه باید یاد گیرند از این جهان باید بیاموزند. زیرا راه به بیرون از این جهان، بروی کسی بازمیست. این جهان می‌تواند ناجا - هایی ماسار شهری کند و در جستجو باید تا آنجاها پیش رفت و هوشیار بود که به جاهایی که راه بازمیست کشانیده نشد. همچنین از هر دلیل که

بدست آمد بیش از آنچه دلالت دارد سودنجمت . هوشیار بودن کسروی به این دونکته جلو گیر اواز لغزیدن شده ، و از اینجا است که در مکتب خود یکی از پایه های آزادگی را برهیز از در آمدن بزمنه های در بسته شمرده است . کوتاه سخن ، در مکتب کسروی راه شناختن جهان اینست :
خرد را بشرو و گرفتن و جهان را بررسی کردن .

خرد چیست ؟ پس از این مقدمه ها که گفتم اکنون به بر خورد گاهها پردازیم و گفتگوی از خرد را از دیگر بر خورد گاهها پیش اندازیم .

هر کسی که بکارهای مغزی خود هوش گمارده و خاصیت های گوناگونی که از مغز در برابر هر چیزی پدید می آید بدیده گرفته است این دریافته ، هر چه جلو « شعور » (بآن معنی که در روانشناسی شناسانیده شده) پدیدار گردید خواه تازه از بیرون بمغز در آمده ، خواه دانسته ای از دانسته های پیش بوده که در روبروی شعور بیدار گردیده است ، پس از گذشتن از اندیشه ، یعنی آن چیز را از دیده مانند گی یانا مانند گی با دانسته ها و شناخته های پیش سنجیدن ، در پایان براست بودن یانا - راست بودن ، نیک بودن یا بد بودن آن چیز ، حکمی از درون مغز داده میشود .

نیرویی که این داوری را پس از هراندیشیدنی می کند کسروی « خرد » نامیده ، و هر کس هوشیار کارهای درون مغزی خود بوده بچنین داوری که از سوی خرد میشود پی برده است . بودن چنین داوری چنان روشن است که هیچ جای انکاری در این باره نیست .

اکنون اگر پرسید چو در خرد چیست؟ پاسخ جزیک «نمیدانم» نخواهد بود. در جهان نه تنها خرد، بسیاری از چیزهاست که چو در آنها را ندانسته اند، اما از روی اثرهایی که از آنها می بینند، بودن آنها را می پذیرند و بنا آگاهی از چو در، جلو گیر از پذیرفتن آنها نخواهد بود. درباره خرد و بسا چیزهای دیگری نیز چنین است.

خرد از ماده بر نمانده. بارها دیده شده است، خرد بزبان خود خواهی داوری می کنند: کسی از شما پولی بستانکار است. نوشته ای در کار نیست. زمانیکه پول خود را می خواهد شما چون میدانید سندی در دست ندارد بسا وام خویش را انکار کنید و بر آن شوید که بسود خود پول او را ندهید. اما پس از انکار کردن، که انگیزه ای جز خود خواهی نمیداشت، گویی چیزی از درویشان شمارا باین کار نکوهش می کند. گاهی این نکوهش درونی چنان نیرومند است که ناچار می شوید پس از انکار وام، نزد بستانکار روید و با آمرزش خواهی بولش را بدهید.

در این مثل که یاد کردم، و مانند های آن که بسیار رخ داده، بدوید آنچه از درون، شمارا نکوهش می کرد چیست؟ اگر نکوهش کننده، خود خواهیست چگونه با خشبیج انگیزش نخست خود بر میانگیزد؟ اگر خود خواهی نیست پس چیست؟
دودلی که در اینگونه جاهل برای هر کسی رخ تواند داد نماینده بودن دو نیروی آخشبیج هم، در مغز، است. اگر خرد چنانکه در مادیگری گزارش (تأویل) میکنند، خاصیتی است که از مغز مادی برخاسته

باید انگیزشی با خشیج خود خواهی نکنند . خود خواهی شمارا بخوردند
پول دیگری برانگیخت ، چگونه همان خود خواهی شمارا بر آن حی
نکوهده و به پس دادن آن پول برمی انگیزد ؟

در جانوران که جز خود خواهی نمی دارند دودلی هیچ دیده
نشده . دیده نشده است سگی که تکه گوشتی از گربه ای ربوده بشیمان
شود و بدنبال گربه شتابد و گوشت را با آمرزش خواهی بگربه پس دهد ،
هر چند آن سگ سیر باشد ،

برای کسی که سرفه چیدن و گردنگزاری بدلیل میدارد ، آشکار
ترتیب دلیل برای نامادی بودن خوردن داوریهایی است که این نیرو
بزیان خود خواهی می کند . اما اگر مانند آقای کلر شاد تنها در پی چیرگی
بر طرف و پیش بردن خواست خود باشیم ، دلیل آوری هوذه ای نخواهد
داشت ، و از گهتگوها جز سفسطه چیزی بدست نخواهد آمد .

خرد هنگامی میتواند آزادی داورمی کند و راست را از دروغ و
تیک را از بد جدا سازد که از بند هوسها و سبشها آزانده باشد . همه
دیده اید هر زمان هوسلی با سبشی در مغز بر خاسته در آن هنگام مغز شما
توانسته است با یاهایی را که میدارد به نیکی انجام دهد بشوند ناد
درستی داوریهایی که در هنگام خشم گرفتار می کنیم دلیل روشنی
باین گفته است . همچنین آدمی باید به جستاری که خرد او می خواهد در
آن داورمی کند هر چه بهتر آگاه باشد ، و گرنه داورمی خرد درست
نخواهد بود . کار خرد در این باره ، درست مانند کاریک داوراست
داور در یک داستان هنگامی میتواند راست آنرا بشناسد که از یکسو



پابند غرض وهوس نبوده ، واز دگرسو ، داستات رانیک دریافته و فهمیده باشد .

خرد در همه آدهیان یکسان است ، و اختلاف در داوریهاز خرد نیست . باین دلیل که اگر در زمینه هر اختلاف نیک جستجو کنید خواهید دید سر چشمهٔ اختلاف ازدو چیز بوده : یا خرد در هنگام داوری پابند هوس وسهش گردیده ، یا داوری کننده آگاهیهایی در بایست رازر زمینه داوری نداشته است .

امحال کودکان و دیوانگان ، که برخی آنرا ایرادی بر بودن خرد یا نامادی بودن آن می بندارند نیز بغرد ، بگونه ای که در مکتب کسروی شناخته شده ، بر خوردی نخواهد داشت . زیرا کسروی چنانکه از همه نوشته هایش پیداست ، هیچگاه مانند افلاطون بارهبران کیشها بیک «عقل مطلق» مانند یک «موجود مستقل مجرد» که از عالم ازله بوده و نمودی از آن در هر یک از آدمیان پدیداری باشد ، باور نداشته است . او ، چنانکه گفتم ، از این جهان به بررسی آغاز کرده و آنچه دانسته از همین جهان دریافته است . کسروی میدانسته ، ابزاری که خرد بدستیاری آن باین جهان مادی وابسته میشود همین مغز و جان مادی است ، و اگر در این ابزارها نابسامانی رخ داد خرد ناچار از کار خود باز خواهد ماند . اما چگونگی این همبستگی دانسته نیست ، و بگردن روانشناسی است که این گره را مانند گره هایی که در بسیاری از جستارهای دیگر روانشناسی هست باز کند .

اکنون به بینیم آقای کارشاد در زمینه نپذیرفتن خرد چه دست

آویزی میدارد. نامبرده از سات ۱۸ دفتر باین زمینه در آمده، چیزهایی نوشته، و از آنها هوده می‌گیرد: «هیچ آگاهی بالفطره برای موجود زنده وجود ندارد. سخنانی که آقای کارشاد تا اینجا نوشته همگی در باره چگونگی شدسیدن و سپیدن است که بگفته های شادروان کسروی مربوط نیست و همه از جستارهای روانشناسی می‌باشد. هوده ای که از همه آنها گرفته و آنرا میان دو گیومه یاد کردم نیز با خشبیچ گفته های کسروی درباره خرد نمی‌باشد. کسروی هیچگاه از افلاطون پیروی نکرده و نگفته است: خرد (خرد مطلق) همه چیز را پیش از آفرش جهان سترسا، میدانسته و همینکه بماده پابند گردیده، بر روی دانسته های آن، پرده فراموشی از این پابندی کشیده شده است. - فرا گرفتن دانش جز کوشش بذریدن آن پرده فراموشی و بیاد آوردن دانسته های پیش نیست. کسروی چنین چیزی نگفته است تا جا داشته باشد در رو بروی او بکویید: هیچ زنده ای از نهاد آگاهی دار نیست. چنین گفته هایی آگاهی دادن از ناپیدا است، آگاهی دادن از آغاز آفرش و ناپیدا، کار کسروی نیست. او بزمنه های در بسته پانتهاده تا بلغزد و آماج اینگونه خرده گیر بها بشود.

گفته های آقای کارشاد از پابان آنجا که یاد کردم تا پابان سطر پنج سات ۲۳ دفتر که می‌گوید: «عمل نتیجه گیری از تفهم رانست به مقصد معینی تعقل می‌گوئیم». چیزهایی در زمینه چگونگی «اندیشیدن» است که آن نیز از جستارهای روانشناسی است و با گفتگوی ما بر خوردی نمیدارد. شناسایی (تعریف) که از «تعقل» کرده همانست

که پیشینمان در باره خرد گفته اند ، پیشینمان گفته اند : خرد نیرویست
 که «استنتاج کلیات» می کند . با اینکه این شناسانش نارسا می باشد باز
 بزبان گفته های ما نیست بلکه بودن خرد را در آدمی استوار نمی کند ،
 گویند آقای کارشاق خود بسمتی ایرادش بر خورده که یردنباله جمله
 های یاد شده چنین می افزاید : «در واقع میتوان تعقل را به معنی وسیعتری در
 میدان عمل تفهم محسوب داشت» .
 هر چند این باز گشت از گفته نخست ، به عبارتی تردید آمیزی
 بیانت شده است ، بهتر است به اینیم خواست نویسنده از آن چه
 می باشد ؟
 اگر خواست آقای کارشاق این بوده ، که برای دو نیروی «تفهم» و
 «تعقل» که هر يك كارمی خدا گانه انجام میدهند مفهوم مشترک پیدا کند که
 هر دو در زیر آن بگنجانند ، ایرادی بر آن ندارم . لیکن باید دانست
 پیدا کردن مفهوم مشترك برای هر چیز هستی هیچیک از آنها را از میان
 نخواهد برد و دلیل نپذیرفتن یکی از آنها اینست «وانگهی بر خوردی
 بلندیسه های شادروان کسروی نخواهد داشت . اگر خواست او اینست
 که بگوید : «تعقل» همان اندیشیدن است و چیزی بر آن افزون نیست
 نادرستی این سخن حتی از رویه مرافقه گفته های خود او آشکار
 می باشد .
 خواست نویسنده از این جمله هر چه باشد باید گفت ، اندیشیدن
 در باره يك چیز ، سنجیدن آن با چیزهاییست که آدمی از پیش میدانسته با
 وراعت بودن آنها را پذیرفته . در پشت سر هر سنجیدن ، يك دآوری از

مغز در باره راست یا ناراست بودن چیزی که بسنجش کشیده شده ، سر-
میزند و پیدا است داوری بر است بودن یا ناراست بودن جزار سنجیدن
(مقایسه) است . ماخذ بدان نیروئی میگوئیم که در پایان سنجشها بر است
بودن یا ناراست بودن ، نیک بودن یا بد بودن چیزهایی که از اندیشه
گذشته است ، داوری میکند .

پس از این گفته ها ، آقای کارشاد چیزهایی در پیرامون چگونگی
سنجشهای مغزی میسراید که بر خوردی بگفته های کسروی نمیدارد .
در دنباله آنها در پیرامون ترازوی نیک و بد (فضیلت و ذیلت) اجز-
هایی گفته که از زمینه سخن بیرون است و من جدا گانه در پیرامون آنها
گفتگو خواهم کرد .

تنها برای نمونه يك تکه از آن گفته هارا در پایین میآورم :
« چیزی که می باید بگوئیم آنست که عوامل دستگام مخصوص
مغز صورتهای ادراکی حاصله را ضبط و نگهداری می کند و این عمل
کاملا مادی است و همچنین بقول دکتر ارانی (اگر دو قضیه در آن واحد
تولید شود و بد با اختصاص آثار آنها در مغز يك نوع ارتباط پیدا می کنند . نوع
فیزیولوژیک این ارتباط معلوم نیست ولی مسلم است که اگر یکی از دو
قضیه در مغز تولید شود اثر آن بواسطه آن جاده ارتباطی ، قضیه دیگر
را نیز تولید می نماید .) »

چنانکه میبینید همه این سخنان هیچ بر خوردی بهستی خرد ،
بویژه با نگونه که شادروان کسروی شناسانیده نخواهد داشت . اما اینکه
آقای کارشاد خاصیت از بر کردن (حفظ) را یکباره مادی شمرده چیزی است

که در روانشناسی هنوز دانسته نشده و بیگمان نیست. دانسته نیست آقای کارشاد اینرا از کجا برداشته که با این بیگمانی برای ما باز میگوید؟! ... اما گفته دکتر ارانی که میان دو کمانک بعنوان دلیل آورده شده نیز بر خوردی بهستی خوردن میدارد و تنهادر باره چگونگی «تداعی معانی» است. درباره اینست که چگونه چیزهای را که از پیش، از بر کرده ایم باردیگر میتوانیم در برابر «شعور» خود بیدار کنیم. وانگهی همبستگی که صورتهای از بر شده بایکدیگر پیدا می کنند و بیدار شدن هر یکی در برابر «شعور» شوند بیدار شدن آندیگر هم میشود، تنها همزمانی نیست. هر گونه همبستگیهای دیگر مانند همجایی، مانند گی یا نامانندگی و دیگرها میتوانند صورتهای را بهم پیوسته سازند و شوند بیدار شدن آنها در برابر شعور گردند. برای آگاهی بیشتر در این جستار شنوندگان می-توانند بکتابهای روانشناسی که آقای دکتر علمی اکبر سیاسی و دکتر هوشیار نوشته اند و از کتابهای بسیار سودمند در زبان فارسی است مراجعه کنند.

بودن خورد در آدمی چیز نیست که انکار پذیر نمیشد مگر اینست که کسی سرگردن گذاردن بدلیل نداشته و از گفتگو تنها چیره شدن بر حریف را بخواهد. برای نمایاندن این خوی زشت داستانی بیاد میدارم که بیچاینست آنرا باز گویم: زمانی که در بوشهر میبودم با ملایی که در همدسایکیم می نشست آشنا شدم. شبهایی بخانه ام می آمد و باهم گفتگومی کردیم، شبی کتابی که بزبان تازی و دهمراه خود آورد و چند سانی از آن خواند، در میانه چند واژه و جمله را از دیده دستور (صرف و نحو)

آن زبان غلط خواندن پیاس مهمانوازی برویش نیاوردم . سپس کتاب را بمن داده گفت : « شما هم بخوانید . همینکه سطری چند خواندم چون واژه های تازی را که در فارسی بقلط گفته میشود بگونه تازی آنها میخواندم ، مهمانم از واژه یکم آنهام بازبانی پراز برتری فروشی ، آغاز به خرده گیری کرد ، چند بار خرده گرفت من بروی خود نیاوردم لیکن همینکه دیدم برتر بفروشی را از اندازه گذرانید ، روباو کرده بازبان آخوندانه گفتم : آقا شیخ ، مصدرهای باب مفاعله که در فارسی بکسر عین الفعل تلفظ میشوند همگی غلط میباشد و باید بفتح عین الفعل تلفظ کرد . بگونه ایکه در فارسی تلفظ میشود اسم مفرد مؤنث است نه مصدر . اینها که من گفتم همه درست بود و خرده گیری شما غلط . داور میان من و تو کتاب تواند بود . کتاب المنجد را باز کرده باب مفاعله را از صرفی که در مقدمه کتاب هست باو نشان دادم آقا شیخ چون خود را مغلوب دید نگاهی بسه پشت جلد انداخته گفت : « بر این کتاب اعتمادی نیست زیرا مؤلفش مسیحی بوده است . »

خواستم از این داستان آنست که شنوندگان هوشیار گردند ، و همیشه میان ستیزه کاری (مجادله) و دلیل آوری جدایی گذارند . اگر در گفتگو با کسی روبرو شدند که خوی ارجمند راستی پرستی در او مرده است از گفتگوی با او بپرهیزند .



نشست پنجم

نشست گذشته، در پیرامون خرد، بگونه‌ای که در مکتب کسروی شناسانیده شده، گفتگو کردم. همچنین نشان دادم که در فلسفه ماتریالیسم، در زمینه اثبات جهان بیرون از خود ما، بدآوری خرد دست یازیده شده، در پایان بخرده‌هایی که آقای کارشاد گرفته بود پاسخ گفته بی پای آنها را روشن ساختم.

اگر شنوندگان زیاد داشته باشند، در سخنرانی سوم جاهایی را که مکتب کسروی با فلسفه مادی برخورد میدارد شمرده نوید دادم در پیرامون هر کدام جداگانه سخنانی گویم. از میان آنها گفتگوی از خرد رابه پیش انداخته نشست گذشته بآن پرداختم بی آنکه بگویم شوند این پیش انداختن چیست؟

گفتم مکتب کسروی بر این بنیاد نهاده شده است: خرد را پیشرو ساختن و بررسی جهان پرداختن، آنچه این جهان بما آگاهی داد پذیرفتن و بآن بسنده کردن و دل گرم داشتن، از در آمدن بزمینه‌هایی که راه نمیدارد باز ایستادن.

پس چون در بررسی‌ها و گفتگوها، خرد همیشه رهنمای گفتگو و پایگاه سخن خواهد بود از اینرو بهتر دانستم، بخرده‌هایی که در پیرامون آن گرفته شده پاسخ دهم سپس بدیگر زمینه‌ها در آمم. امشب

میتخواهم در پیراموت بر خورد گاه دوم سخن گویم و آن پرسش
زیر است:

آبا جهان را آفرید گاری هست ؟ در زمینه هستمی آفرید گار
(اثبات صانع) چه از سوی فیلسوفان و چه از سوی رهبران کیشها و دیگران
چندان سخنان گوناگون و رنگارنگ گفته شده است، که زمینه با همه
سادگی و روشنی برای بسیاری از کسان تاریک مینماید و بیشتر مردم
گمان می کنند راستی را با جستار بسیار دشوار و پیچیده ای روبرویند .
پس برای اینکه بتوانیم از راهی که کسروی باین زمینه در آمده و هوده
گرفته است، در آیین نخست باید رنگ همه آن نوشته ها و گفته ها
را از مغز خود بزدایم . باید رنگ همه را زدود تا بتوان بررسی را از سر
آغاز کرد .

اکنون باین شرط که گفتیم به بینیم این جهان ، که آدمیان
جز آنرا ندیده اند ، باین پرسش چه پاسخی میتواند بدهد :

مابویژه بایشرفت دانشها ، فهمیده ایم که جهان یک دستگاه
بسامانی است . در آن هر چیزی از روی آیین استواری می گردد . آیین و
سامان جهان از پیشرفت دانشها بهتر شناخته شده ، چه پیشرفت دانشها جز
شناخته شدن آیینهای جهان معنی دیگری نمیدارد . بگوئید خود شما
از دستگاه جهان با این آیین و سامان و آراستگی چه میفهمید ؟

برای اینکه بشوند پریشانگوییهایی که در این زمینه شده ،
دچار دودلی نشویم ، بهتر است نخست مثلی را بدهیم تا بدانند اندیشه
کو چقدر باشد و پاسخ آسانتر بدست آید .

چنین گیرید چند تن به بیابانی رفته در آنجا کارخانه بزرگی را دیده اید که بکار فیلان است و دمی بازمی ایستد . چون بدرون کارخانه میروید و بازرسی می کنید می بینید در آن هیچ کارگر و راهبری نیست . کارخانه بخود می گردد و همه چیزش با خودش انجام میگیرد . در آنجا اگر یکی از شما بگوید این کارخانه سازنده نداشته و خودش از خود پدید آمده ، بدلیل آنکه خود کار است و همه چیزش از خودش می باشد ، آیا دیگران این سخن را از او خواهند پذیرفت یا نه ؟ بیگمان هیچکس این سخن را نخواهد پذیرفت و در نیازمند بودن آن کارخانه بسازنده ، بدگمانی و دودلی بخود راه نخواهند داد . جهان کارخانه بزرگی است که همه چیزش از روی سامان میگردد . شما همان مثل را در باره این کارخانه بزرگ بدیده گیرید و ببینید خودتان چه پاسخی بآن میدهید . آنچه دانشها نشان داده است ، جز گفتگو از سامان و آیین کارخانه جهان نیست . دانشها از خداوند کارخانه چیزی باز ننموده ، بلکه بانسان دادن سامان و آیین جهان ، هستی سازنده کارخانه را بهتر آشکار ساخته . در بکار بردن واژه دانش ، باید هوشیار بود ، نه هر چه رایج فرنگی گفت دانش است . دانش بچیزهایی گفته میشود که : از آزمایش و سنجش گذشته و درستی آنها بیگمان گردیده است .

خرد در هر چیزی سامان و آراستگی را دلیل «خواست» میشارد . پس دانشها که ما را از سامان کارخانه بزرگ جهان آگاه ساخته و خواهد ساخت ، گذشته از اینکه بهستی آفریدگار بر خوردی نمیدارد خود هستی او و بودن یک خواست از آفرش را هر چه بهتر نشان میدهد .

بگفته کسروی : «سامان و آراستگی که ما در جهان می بینیم خود نشان
روشنی از آفریدگار می باشد . » (۱)

آدمیان که بجهان می آیند و چندی در آن میزیند و میروند به
انگیزه جربزه اندیشش که در آنان نهاده شده میخواهند جهان را
بشناسند ، همینکه در این زمینه پیش روند «خواهند دید این دستگاه
سر خود نتواند بود و ناگزیر خواهند بود که آفریدگاری برای آن
بشناسند و بهستی او بختوانند . خداشناسی از اینجا پیش میآید . (۲) »

در بررسی جهان چه از راه دانشها و چه از راه دین (بمعنی درست
آن) هر چه بیشتر پیش رویم در هر گام بسامان و آراستگی بیشتری بر
میخوریم «سامان و آراستگی در هر چیز دلیلیست که نابآهنگ و بی -
هوده نبوده بلکه از روی فهم و آهنگ و دانش و پیش بینی می باشد و
خواستنی از آن در میانست . (۳) »

پس از این جهان - آری از راه همین جهان سترسا ، مابدانایی و
توانایی آفریدگار و خواستی که از آفرش این جهان داشته ، بی توانیم
برد و در این باره زمینه باندازه ای روشن است که برای هیچ بدگمانی و دو -
دلی جا باز نیست .

نکته دیگر که در زمینه خداشناسی باید یاد آوری کنم
کج فهمیست که از برداشت کیشها در این زمینه پدید آمده
است . برداشت کیشها در زمینه خداشناسی چنین است : خدا

۱ - بنیاد سات (۷) ۲ - مهنامه پیمان سال ششم سات (۸۴)

۳ - بنیاد سات (۴)

از مردمان خواسته است که او را بشناسند و اگر کسی در اینباره کوتاهی کرد در آن جهان کیفر خواهد دید. این برداشت نادانانه شوند خردم گیری دانشمندی شده که چنین بگویند:

«مگر خدا از گونه آدمیان و دارای خیم برتری فروشی و خود خواهی است که چنین بیایبی را از بند گانش خواسته؟! ... مگر پادشاه خود کامه ایست که از ستایش شنیدن، و سرشناس شدن خوشش بیاید و در برابر ستایشگری زیر دستمان «صله» بخشد، و انگهی اگر از مردمان میخواسته او را بشناسند، چرا خود در انهمان ساخته، تا بندگان او در شناختنش دو چار دشواری گردند و هر چه در جستجوی او تلاش کنند آنگونه که باید او را نشناسند؟! ... و نیز اگر کسی بشوند دشواری شناختن خدا توانست این بایارا انجام دهد گناهای چیست تا سزاوار کیفر گردد؟! ... از دیده خرد، پاسخدهی (مسئولیت) هر کسی بفرخور آزادی و توانایی است که در کاری میدارد، جاییکه خدا خود در انهمان ساخته و شناختنش را دشوار گردانیده آدمیان اگر در خداشناسی ناتوان مانند چه پاسخدهی خواهند داشت و گناهایشان چیست؟»

اینگونه خرده گیرها که بکوتاهی یاد کردم همگی بر خواسته از برداشت نادرستی است که کشیپادر زمینه خداشناسی میدارند. داستان خداشناسی جز آنچیز نیست که کشیها و انمود میکنند و در برابر آن هیچیک از آن خرده ها بجا نخواهد افتاد.

راست داستان اینست «آدمیان چون بخواهند جهان را بشناسند و باندیشه پردازند خواهند دید این دستگاه بسر خود نتواند بود و ناگزیر

خواهند بود که آفرید گاری برای آن بشناسند و بهستی او بخستوند .
خداشناسی از اینجایش میآید . روشنتر گویم : این مردمانند که
نیازمندند خدا را بشناسند و خدانیست که نیازمند شناخته شدن باشد
ایندو از هم دور است . (۱) «

پس کج فهمیست که بگویم آفرید گار نیازی به نمایانیدن
خود داشته و شناختنش را از مردم خواسته است . « خدایی نیاز از
اینست که مردمان او را بشناسند یا نشناسند . خود بزرگتر از آنست
که توان او را شناخت . (۲) «

از آنچه تا اینجا گفتم هستی آفرید گار و دانایی و توانایی او
همچنین خواستی که از آفرش جهان داشته ، برای کسی که اندیشه اش
بیریشان گویهای فیلسوفان و برداشت غلط کیشها آلوده نباشد ، هر
چه آشکارتر است . اگر چه نمیدانم این دلیل های روشن در باورهای
آقای کارشاد تا چه اندازه هناینده خواهد بود .

اکنون به بینم نامبرده در این زمینه چه گفته و خرده هایی که
بهستی آفرید گار گرفته از چگونگی است . روشن است با خواستی که
آقای کارشاد از نوشتن دفتر میداشته و دفاعی که از فلسفه ما تر یاالمسیم
کرده و برداشت این فلسفه بر پایه خدا شناسی است . نامبرده بهستی
خدا باوری نمیدارد با اینهمه در این زمینه گویا از دیده «محافظه کاری»
چیزی به آشکارا ننوشته است . پیش از این نشست من بار دیگر دفتر او

۱ - مهنامه پیمان سال ششم سات ۸۴

۲ - « « « « «

را خواندم تا بدانم نویسنده چه خرده های رویارویی بهستی آفریدگار گرفته .

در همه دفتر چه ، بگذریم از برداشت فلسفه مادی ، تنها ایسن دو عبارت که بهستی آفریدگار بر خورد میدارد دیده شد . در سات ۴۳ پس از یاد کردن جمله پست و زننده ای که بهتراست درباره آن چیزی نگویم چنین آمده : « آقای محترم . جهش رابطه علت و معلولی را قطع نمی کند . زنجیر علیت را نمیگسلد بلکه خود ربط دهنده کلیه حوادث عالم و شکل حتمی تمام تغییر حالات است . اگر جهش نشانه حکومت يك نیروی مافوق الطبیعه در امور طبیعت باشد پس نه بقول شما (گاهی) بلکه هر لحظه در تمام موجودیت عالم نیروی مزبور باید حکومت نماید زیرا اولاً همه چیز دائماً در تغییر است و ثانیاً هر تغییری از لحظه ای بلحظه بعدی جهش است و این همان مفهوم جبریگری که با تصدیق شما و در حقیقت غلط میباشد . »

همچنین در سات ۴۴ پس از گزارشی که از جهش می کند این عبارت را که با حرفهای درشت چاپ شده میبینیم : « اما همانطوریکه مثلاً علت جهشی بودن حرکت عقربه ساعت را در ساختمان چرخ دنده های آن جستجو میکنیم ، باید در مورد تمام جهش ها هم همین طرز کاوش را دنبال کرد . یعنی اصولاً بعلمت تغییر که همان وجود تضاد است پی برد تا ضمناً بشکل جهشی تغییر و علت آن شکل نیز آشنا شد . نه اینکه فوراً بسراغ نیروی مافوق الطبیعه رفت ! »

در این دو جا است که آقای کارشاد بودن آفریدگار جهان را نپذیرفته

و در عبارت دوم میخواهد بگوید کسروی برخلاف روش دانشها بجای اینکه علت جهش را در همین جهان سترسا جستجو کند بغلط دنبال چیزهای ناسترسا رفته است. پس بشوند غلط بودن شیوه پژوهش دلیل هایی که برای اثبات آفریدگار بدست آورده همگی نادرست میباشد. هر دو خرده ایکه آقای کارشاد گرفته در معنی یکی است و راستش را بخواهید در شیوه دلیل آوری کسروی نادرستی و نارسایی نیست تا اینها کار گرفتند.

در اینجاستخنی را که پیش از این گفته ام بار دیگر باید بگویم . کارشاد هر که باشد ، بخلاف آنچه در مقدمه گفتارهایش میگوید مکتب کسروی را چنانکه باید نفهمیده و از مفهوم نامگذار بهایی که در این مکتب تازه شده ناآگاه بوده است . چه اگر بگفته خودش نوشته های شادروان را نیک خوانده و فهمیده بود هیچگاه بچنین خرده گیریهای دست نمی زد .

در مکتب کسروی نشان داده شده است که « جهش » همانگونه که در چیزهای سترسای جهان هست در بخش ناسترسای جهان هم هست . جهش آیینی از آیینهای جهان است و در هر دو بخش روان می باشد . کسروی نمونه های چندی از جهشهایی که در بخش ناسترسا بوده در نوشته های خود نشان داده است . آقای کارشاد اگر کتابهای کسروی را چنانکه می گوید خوانده بود باین نمونه ها برخورد و بمفهوم واژه جهش در مکتب کسروی پی میبرد .

برای اینکه به بینید اینستختم گزارشی برای پرده کشی بر روی

لغزش های کسروی نیست ، بلکه هابی از گفته های او را که در این
زمینه است یاد میکنم :

کسروی در سات بیست و بیست و یک کتابچه «خدا با ماست» چنین
گفته : «داروین و پیروان او چنین می گویند : آفریدگان هر گونه ای
جدا گانه آفریده نشده بلکه هر یکی از گونه دیگری جدا گردیده ،
مثلا در میان دانگیها گندم يك گونه ای از آنهاست ، این گونه خود جدا-
گانه پیدایش نیافته ، بلکه از جو - یا جو و گندم هر دو از يك دانگی
دیگری - جدا گردیده . می توان چنین انگاشت که در يك کشتزاری که
جو یادانگی دیگری کاشته شده بوده ناگهان يك سنبل بلند تری با
دانه های پر مغز تری پیدا شده و این گندم میبوده که تخمش بازمانده و
روز بروز فزونی تر گردیده .»

«بلکه همچنین است داستان آدمی که بگفته آنان از بوزینه یا
جانور والاتری پیدا گردیده می باید گفت : جهان آفرش که در پیشرفت
بوده راه آن همین بوده : از هر چیز يك چیز بهتری جدا گردیده ، اینها
چیز هایست که دانشمندان میگویند و ما چون ایرادی نمی داریم می-
پذیریم . ولی اینک در پیرامون آن بسختانی می پردازیم و چون یکی از
خود دانشمندان اینسان پیدایشهای نایب ما را «جهش» نام داده من نیز
آنها را همان نام میخوانم .»

«مامیگویم این جهشها باید ایشهای نایب سان يك بندی از آیین

جهان می باشد که همیشه روان بوده و خواهد بود و گاهی نیز جهشهای

برجسته تری نمایان گردد .»

«مثلاً بگفته دانشمندان خورشید و زمین و کره های دیگر در آغاز خود يك توده بخاری میبوده که در فضا می ایستاده ولی ناگهان تکانی در آن پیدا شده و بگرد خود چرخیدن گرفته . پس از زمان بسیاری تکه هایی از آن جدا شده و هر يك کره ای گردیده که هم بگرد خود هم بگرد خورشید چرخیدن آغازیده . این کره زمان بسیاری نمی میبوده تا هنگامی رسیده که رستنی در آن پدید آمده . سپس زمان درازی گذشته تا زندگی در آن پیدا شده و جانوران زیستن آغاز کرده اند . سپس نیز سده ها هزاره های بسیاری گذشته تا آدمی رخ نموده و بزندگی پرداخته .»

«این داستانیست که دانشمندان از آفرش می گویند، این داستان چه بهمین گونه که انگاشته میشود رخ داده یا بگونه دیگری نزدیک باین بوده ، در هر حال در هر گامی يك جهش بزرگ دیگری در برداشته است : در اینگونه چیزهاست که مامی گوئیم دست آفریدگار در جهان نمایان است . از آنسوی جهش چنانکه در چیزهای مادی و سترسا هست

در چیزهای ناسترسا نیز می باشد . پیشرفت آدمیان (یا بگفته اروپاییان شهر بگری) که خود بخشی از پیشرفت همگانی جهان می باشد در آن نیز جهشها بوده است و باید بود .»

در اینجا باید بیفزاییم که واژه «جهان» نیز ، در مکتب کسروی گاهی بمعنی بخش سترسای جهان بکار رفته و گاهی بمعنی بزرگتری که بخش سترسا و ناسترسا را هر دو در بر میدارد بکار برده شده . بکار بردن جهان بمعنی دوم ، از آنرو بوده که نامبرده نشان داده است در

بخش ناستر سا مانند ستر سا ، آمیغهای بسیاری هست که آدمیان از راه خرد میتوانند آنها را بشناسند و بودندشان را بپذیرند .

آقای کارشاد ، جمله هایی که آوردم آشکارا نشان میدهد مفهوم جپش در مکتب کسروی جز از آن مفهوم کوچکیست که شما دانسته اید . با اینحال جای بسیار افسوس است که با همه دعوی « روشنفکری » کج فهمی خود را بحساب يك دانشمند سرشناس ایرانی بگذارید و با آوردن مثل زشت (دهاتی) بکوشید او را نا آگاه از دانشها و بی خبر از پیشرفت جهان جلوه دهید .

افسوس تر از این خرده ها خرده ایست که در جمله نخست گرفته شد . این جمله با این زبان تلخ بهترین نمونه نا آگاهی نویسنده دفتر از مکتب کسرو است . شگفتا ، چیزی را که کسروی بارها به پیشروان کیشها خرده - گرفته ، این بر کسروی خرده میگردد !

چگونگی اینکه : پیروان کیشها بشوند کج فهمی که در زمینه خداشناسی میدارند همیشه تنها چیزهای نایوسانرا در جهان ، دلیل هستی خدا میکنند . تو گویی این جهانرا با آیین های استواری که در آن هست از خدا نمیشمارند و بدید آورده دیگری میشناسند . بشوند این کج فهمی ، هر گاه در جهان به چیزی بر- خوردند که بدیده آنان از آیین همگانی جهان بیرون است آن گاه است که بیاد توانایی خدا افتند و « جل الخالق » گویند . برابر برداشتی که اینان در خداشناسی می- دارند سامان و آراستگی جهان از آن خدا نیست و آنچه از اوست کار- های نایوسا و بیرون از آیین است که خدا گاه گاهی برای نشان دادن

هستی خود بآنها دست می‌یازد ! این کجج فهمی چنانکه کسروی باز
نموده ، خود خداشناسی است بلکه يك گونه گستاخی بزرگی بآفریدگار
پاك جهان می‌باشد . کسروی این کجج فهمی را که از بیروان کیشپاسر
میزند بد بنسان می‌نکوهد :

« خوانندگان فراموش نکرده اند که ما پار سال در گفتگوی از
دین ، بيك پایه ای (قاعده) رسیدیم و آن اینکه در جهان بیرون از آیین
طبیعت کاری نیست ، زیرا طبیعت کارخانه خداست و آیین آنرا هم
خدانپاده است (۱) . »

دردنباله این سخن بازبان نکوهش می‌گوید :

« راستی اینست که آنان باینجهان با این آیین وسامان خدایی
ارجی نمی‌گذارند که تو گویی آنرا از خدا نمیشمارند و از اینجاست که
همیشه بکارهای شگفت و ناهمیشگی ارج گزارند ، تنهادر آن هنگام
است که یاد توانایی خدا کنند . (۲) »

این ایراد که از سوی کسروی در زمینه خداشناسی بر بیروان
کیشها گرفته شده نه تنها در این دو جا که نشان دادم یاد گردیده ، در
نوشته های دیگر او که در این زمینه است هم دیده میشود . پس اگر
نویسنده دفتر نوشته های او را چنانکه میگوید خواننده و فهمیده بود ،
هیچگاه خرسندی نمیداد که يك ایراد را بایراد گیرنده اش باز گرداند
آنهم بازبان سر کوفت و نکوهش .

آقای کارشاد ازواژه « گاهی » که در سخن آمده خواسته است بنمایاند ، کسروی نیز مانند رهبران کیشها ، سامان و آیینی برای جهان نشناخته است . میخواهد وانمود کند خداییکه کسروی بماشناسانیده همانست که عامیان می شناسند ، همانست که جز آفریده پندار آدمی نیست ! پس همه خرده هایی که پیش از این بهستی آفریدگار گرفته اند به نیروی خود بازمانده و تلاشهای کسروی در زمینه اثبات هستی آفریدگار جزیک گونه دست و بازدن بیهوده ای نبوده است .

اینکه کسروی « جهش » راییکی از دلایلهای هستی آفریدگار یابگفته آقای کارشاد (حکومت یک نیروی مافوق الطبیعه) گرفته شوندرش روشن است . بابدیده گرفتن مفهوم جهش در مکتب کسروی ، این آیین جهان یکی از دلایلهایست که هستی آفریدگار جهان را نیک نشان میدهد .

هر چیزی را در زمینه خودش بسنجش میکنند از آن هوده میگیرند . جای گفته گوی نیست هنگام جستجوی انگیزه یک جهش و هوده های آن در بخش سترسای جهان باید بجهان سترسا پرداخت و در همان زمینه جستجو کرد و انگیزه را بدست آورد . اما همینکه روشن شد آیین جهش در بخش ناسترسای جهان نیز روان است آیا نباید شوند هر جهشی را که در این بخش رخ داده در زمینه خودش جست ؟ . اگر کسروی جز این میگرد لغزیده بود و کارش ایراد بردار شمرده میشد .

اشتباه دیگری که آقای کارشاد در فهم مکتب کسروی کرده از عبارت دوم پیدا است و آن کج فهمی در مفهوم جبریگری است .

میدانید در شرق این اندیشه هست که آدمی آزاد آفریده نشده
و در این جهان اختیاری نمیدارد. سر نوشت او از پیش (عالم ازل) هکانه شده
شده و در این جهان جز برابر آن سر نوشت کاری نمیتواند انجام دهد.
کشاکش های دودسته ای که بنام اشاعره و معتزله خوانده شده و در
تاریخهاست همگی بر سر این اندیشه بوده.

اندیشه ناچار بودن آدمی در جهان، با همه بی پای هنوز هم
خواهانی میدارد و در شعرهای فارسی بویژه آن بخش که از زمان
تاخت و تاز مغولان باینسو سروده شده بسیار پیش کشیده شده است
سعدی میگوید:

گر گذرندت رسد ز خلق مرنج که نه راحت رسد ز خلق نه رنج
از خدادان خلاف دشمن و دوست که دل هر دو در تصرف اوست
گر چه تیر از کمان همی گذرد از کماندار بیند اهل خیرد
این اندیشه - ناچار بودن آدمی در همه چیز - بسیار بی پاسست و
رواج آن در یک توده از دیده سود و زبان زندگی توده ای بسیار زیانمند
است. کسروی با این اندیشه - جبریگری باین معنی - از دیده زیانی
که بزندگی توده ای میرساند، نبرد کرده و در این نبرد رستگار بوده
است. جبریگری باین معنی که میتوان گفت ویژه شرق میباشد همیشه
رواجش در روزگار خواری و زبونی توده هافزونتر میشود. اما ناچار
بودن آدمیان در برابر آیین های سپهر، چیزی نیست که کسروی با آن
نبردیده باشد. این دو معنی را نباید درهم آمیخت.

آدمی با همه پیشرفتی که در دانشها بهره اش شده هنوز نتوانسته

است خود را از بند قانونهای سپهر آزاد سازد. یکی از آیین های سپهر است که شبدر آغاز زمستان دراز و روز کوتاه می باشد. اکنون اگر کسانی کوتاهی روز در آن هنگام بزبانشان باشد هیچگاه نخواهند توانست گردش زمین را برهم زنند و در زمستان روز ها را دراز و شبها را کوتاه سازند. از آیین سپهر است که هر گاه گندم بکارید باید زمانی بیوسان باشید تا بروید، بزرگ شود، سنبل بر آورد، دانه بندد، و دانه ها برسد سپس آنها را بچینید و دانه ها را از کاه جدا سازید و هیچگاه نخواهید توانست بی این بیوسش و گذشت زمان از یکدانه ده دانه گندم بردارید.

اینگونه آیین های سپهر که دو نمونه ساده از آن شمردم، دیگر شدنی نیست و آدمی ناچار از پیروی آنهاست.

آقای کارشاد جبر یگری را بمعنی دوم و یا بهفهومیکه هر دو معنی در زیر آن می کنند گرفته است و چنین پنداشته کسروی هر دو معنی را بیما شمرده و با هر دو نبردیده است!

باری من نمی خواهم گفته های نویسنده دفتر را جمله به جمله بیاورم و بر یکان یکان آنها خردم. اگر چنین خواستی می داشتم، در آن دفتر از این گونه کج فهمی ها نمونه های بسیاری بشما نشان میدادم. در زمینه هستی آفریدگار چنانکه پیش از این گفتم آقای کارشاد جز آن دو جمله که یاد شد چیزی نگفته است. اما چون گشتگوهای ما در نخست بیشتر رویه یک جستجوی همگانی میدارد تا پاسخگویی بیک خردم گیر، بهتر است به بینیم در فلسفه ماتریالیسم چه خردم هایی

بهبستی آفریدگار گرفته اند ؟

در شهر یورماه ۱۳۲۶ کتابی بنام «اصول مقدماتی فلسفه» از سوی نامه ماهانه مردم چاپ و پراکنده شده ، که نوشته «ژرژ پولیتسر» و ترجمه «جهانگیر افکاری» است . این کتاب چنانکه نویسنده اش میگوید بخواست روشن ساختن اندیشه کارگزاران نوشته شده است . در این کتاب خرده هایی بهستی آفریدگار دیده میشود که بهتر دانستم آنها را نیز یکان یکان یاد کنم و بهر يك پاسخ دهم . در سات ۳۹ می گوید : «تصور اینکه روح ماده را خلق کرده است قابل فهم نیست زیرا چنین چیزی در تجربه دیده نشده است .» به بینیم معنی این جمله چیست ؟
بعش نخست جمله بالا ، اگر نگویند ترجمان هنگام برگردانیدن سخن بفارسی لغزیده ، معنی نمیدارد . زیرا تصور قابل فهم نیست» یعنی چه ...
اگر خواست نویسنده این بوده که برای جهان آفریدگاری نمیتوان انگاشت (فرض کرد) بی بایی این سخن بسیار روشن است زیرا اگر مثلاً هستی آفریدگار را از زده نشدنیها (محالات) گیریم باز انگاشتن آن شدنی است . همه میدانند نشدنی را در مغز انگاشتن شدنی است . اگر خواست نویسنده از جمله یاد شده این بوده که آدمی نمیتواند بفهمد «روح» چگونه ماده را خلق کرده است این معنی بهستی آفریدگار بر خوردی نمیدارد زیرا بسیاری از چیزهاست که آدمی ناچار از پذیرفتن آنها میباشد در جاییکه از وجود یا چگونگی کل آنها آگاهی نمیدارد . اگر معنی دوم خواسته شده ایراد ماتریالیست فرانسوی همان چیز است که از باستان زمان گرفته اند و کسانی ناآگاه بودن آدمیانرا از آغاز

و چگونگی آفرش جهان ، دستاویز انکار آفرید گیار ساخته اند ، و من چون پاسخ این ایراد را پیش از این داده ام بار دیگر آن را تکرار نمی کنم . (۱)

دلیلی که برای استوار ساختن ایراد خود یاد کرده اینست که چون آزمایش و سنجش (تجربه) در بخش ناسترسای جهان نشان نداده که روح ماده را آفریده باشد از اینرو ، هستی آفرید گیار نپذیرفتنی است ، کسروی نشان داده در بخش ناسترسای جهان بسیاری از آمیغها هست که آزمایش و سنجش در آنها راه نمیدار داما آدمی ناچار از پذیرفتن آنهاست . هستی آفرید گاری یکی از آن آمیغهاست .
ناتوان ماندن شیوه آزمایش و سنجش در اثبات آفرید گیار هیچگاه دستاویز انکار هستی او (چنانکه در سخنرانی سوم باز نمودم) نتواند شد .

در همان کتاب درسات ۴۹ و ۵۰ و ۵۱ پس از گفتن سخنانی در زمینه اثبات جهان بیرون از خود ما (واقعیت جهان خارج) و شناسانیدن ماده ، زیر عنوان «نتیجه» اینجمله هادیده میشود : «از این تحقیقات نتیجه میگیریم که فرض ذات ازلی (روح خالص) خالق بیکتا امکان پذیر نیست . زیرا خالقی که خارج از مکان و زمان باشد یک چیز نیست که نمی تواند وجود داشته باشد و یا باید بهمان اید آلیسم عرفانی متوسل شد و هر نوع بررسی علمی را کنار زد تا بتوان بوجود ذات باری که خارج از زمان است قابل شد بدین معنی که در هیچ لحظه ای وجود نداشته و

۱ - بساتهای گذشته رجوع شود

خارج از مکان نیز باشد یعنی اینکه هیچ نباشد. مادیون مجهز به نتایج علوم تصدیق دارند که ماده وجود دارد آنهم در مکان و در وقت معین (یعنی در زمان) بنابراین جهان نمیتواند آفریده شده باشد زیرا در چنین صورتی خالق مجبور است برای خلق جهان در لحظه ای دست اندر کار شود که آن لحظه خارج از زمان باشد (از اینجهت که زمان شامل حال خالق نیست) و همچنین باید عالم از عدم بوجود آید. برای قبول آفرینش ناچار باید بلحظه ای معتقد بود که جهان وجود نداشته است. پس قبول کرد که وجود از عدم وجود یافته است و این چیز است که علم نمیتواند قبول کند. مای بینیم که استدلالات ایدآلیست ها وقتی با علم روبرو میشود نمی تواند دوام بیاورد و حال آنکه براهین مادیون از علم جدایی ندارد.

شایاست سخنان نویسنده فرانسوی را از چند رو بسنجش گذاشت

تابه بینیم ارزش آنها چه میباشد.

۱ - اینکه نویسنده از سخنانیکه پیش از این سروده نبوده خدا را هوده گرفته است درست نیست زیرا گفته های او از سات ۴۹ تا پایان سطر ۱۸ سات ۵۰، جز این هوده را نمیدهد که جهانی بیرون از خود ما هست. هوده این سخنان اگر نیک نگرید همان گفته لنین است که در پایان آنها آورده شده «جهان جز ماده متحرک چیز دیگری نیست و این ماده متحرک نمیتواند جز در مکان و زمان باشد. لنین». چنانکه گفتیم هوده آن سخنان جز اینجمله نیست بشرط آنکه بینداریم لنین از اوژه جهان تنها بخش سترسای آنرا بدیده داشته است.

نمیدانم بودن جهانی بیرون از خود ما ، که خود نشان بودن
آفریدگار است چگونگی پیش ماتریالیست‌ها دلیل نابودن خدا خواهد بود ؟
پیش از این گفته بودم باید هوشیار بود تا کسی از هر دلیل بیش از اندازه
دلالتش هوده نگیرد و بنا بر او اسود جوئی نکند اینگونه سود جوئی در
سخن نویسنده فرانسوی بخوبی آشکار است . بلکه اگر نیک نگریه
نویسنده از دلیل بوارونه آنچه دلالت دارد سود جسته است . آدمی از
دیدن این جهان (آشکار است جهان بیرون از خود ما) و سامان و
آراستگی که در آنست بهستی آفریدگار پی میبرد این بوارونه
« دلالت دلیل » میگوید چون جهانی بیرون از خود ماهست و سامان
و آیینی در آن روان میباشد ، سامان و آیینی که دانشها بمانشان داده ،
پس جهان آفریدگاری نداشته ؟ نمیداند چنین هوده گیری از دلیل ،
وارونه کاریست یا ستیزه کاری .

۲ - جمله های « مجهز به بتایج علوم » و مانند اینها که نویسنده
در گفتار خود برای بیشتر هناییدن در اندیشه خواننده ، بکار برده از دیده
دانشی دلیل نیست و ارزشی نمیدارد . دانشها (خواست از دانش چیز هایست
که از راه سنجش و آزمایش بدست آید نه گفته هر فرنگی) هر چه پیش
رفته همه گفتگو از کارخانه میکنند و حال آنکه سخن در زمینه خداوند
کارخانه است نه خود کارخانه پس پیشرفت دانشها هیچگاه بر خوردی به
هستی آفریدگار نخواهد داشت بلکه چون دانشها ما را به آیین و سامان
جهان بهتر آگاه میسازد ناچار دانایی و توانایی و خواست آفریدگار را
بیشتری نمایاند .

۳ - اما خرده هایی که بهستی آفریدگار گرفته است ، اگر آنها را بشکافیم و رویهم بریزیم جزاینها نمیباشد : شرط هستی ماده بودن آن در زمان و مکان است و چون آفریدگاری برای جهان بشناسیم ناچاریم بپذیریم که هنگامی نبوده ، که هیچ نبوده و آفریدگار از «هیچ» هستی را پدید آورده ، این دودشواری رخ خواهد نمود :

یکی آنکه چگونه هستی از نیستی پدید آمده ؟ دوم اینکه چگونه زمان که بخشی از هستی است از بی زمانی آغاز شده است ؟

چنانکه می بینید این دودشواری که نویسنده فرانسوی پیش کشیده و فشار خرده گیری او بر هستی آفریدگار می باشد ، باز گفتگو از آغاز آفرش و چگونگی آنست که از زمینه های در بسته می باشد و آدمیان برای آگاهی بر آن راهی در پیش نمی دارند ، گفتگو از زمینه های در بسته جز بپهوده اندیشی میوه ای نخواهد داشت . دیدن جهان ما را بهستی آفریدگار رهبری می کند و بپذیرفتن آن ناچار میسازد . نا - آگاهی از چگونگی آفرش نیز مایه رهایی از این ناچاری نخواهد شد . گیرم برخلاف آنچه کانت گفته زمان يك آمیغ واقعی برون از خود و شرط هستی ماده است . بچه دلیل شما . این شرط را در چیزهای ناستر سا هم روان میسازید تا اینگونه دشواریها پیش بیاید . آیا قیاس هستی آفریدگار با هستی چیزهای ستر سا يك لغزشی از گونه لغزشهای فیلسوفان ناسوتی اروپا و متکلمان شرق که برای آفریدگار زابهای (صفات) از گونه زابهای آدمیان می شمردند نخواهد بود ؟ ! شگفتا که آدمی چگونه همیشه از رهنمایی خرد میگریزد و

کمتر در این راه گام بر میدارد . یکدسته تا آنجا برای آفریدگار زابهای
میستوندند که گویی همیشه با او بوده و نازه از پشت پرده برای بساز
گفتن ارمغانهای سفر خود باینجهان آمده اند . گروهی نیز برای
پذیرفتن هستی خدا شرطهایی را که هستی ماده میدارد پیش میکشند
و بدست آویز اینکه نمیدانند آن شرطها در باره هستی خدا روانست یا
نه آفریدگار جهان را انکار میکنند .

اگر آنچه را مائریالیست ها در باره ماده میگویند نیک بسنجید
سخنانشان باین هوده میرسد که ماده « ازلی وابدی » است و سرچشمه
آفرش شمرده میشود . نیک نگرید آیا این یک گونه « وحدت وجود »
که صوفیان به آن باور دارند یا بهتر گویم « وحدت موجود » چـیز
دیگریست ؟ ... اگر کسانی خدا را دارای زابهایی از گونه
پست ترین زابهای آدمیان و جانوران ستوده اند اینان نیز ، ماده کور
و نا آگاه را خدا گرفته اند ،
خدایی که یگانه زاب آن جنبش (حرکت) است و همیشه در بستر
زمان و مکان پا بنده میباشد .

نشست ششم

.....

نشست پیش در پیرامون هستی آفریدگار گفتگو کرده نشان
دادم که از راه همین جهان بهستی آفریدگار ودانایی و توانایی او
و خواستی که از آفرش جهان داشته میتوان بی برد . همچنین بایرادهایی

که آقای کارشاد و ژرژ پولیتسر فرانسوی در کتاب « اصول مقدماتی فلسفه » در این زمینه گرفته اند پاسخ داده این روشن ساختم ، بوارونه آنچه اینان وانمود میکنند ، دانشها هر چه پیش رود هستی آفریدگار را روشتر میسازد .

در این نشست میخواهم در زمینه پاسخ این پرسش سخن برانم

آیا در آدمی جز جان مادی گوهر و الاثری هم هست ؟

در این زمینه از باستان زمان چه از سوی فیلسوفان و چه رهبران کیشها و چه کسانی که کوشیده اند میان باور های کیشی و فلسفه ساز گاری دهند ، سخنان بسیار و رنگارنگ گفته شده است . این سخنان ، چون پایه بیشتر از آنها جز پندار و انکار نبوده هیچکدام نتوانسته است آنگرهارا از میان بردارد و از همه آن گفته ها چیزهایی در کتابها باز مانده و بمغز ها راه یافته که بیشتر به آخشیج یکدیگر است ، بوژه از نامگزار بهاییکه در هر رشته شده امروز در کتابها بسیاری رامی بینم . از نامگزار بهاییکه در این زمینه باز مانده بواسطه دیگر گونی که در معنی نخست آنها رخ داده اکنون در نزد گوینده و شنونده معنی روشنی نمیدارد و تاریکی در بین آنها تا آنجا رسیده که میتوان بیشتری را از رده و اژه های « پادرها » دانست . این واژه های تاریک و پادرها که از راه کتابخوانی شعر ، مثل ، و عطف ، سخنرانی ، و روزنامه ها ، پیاپی بگو شها خورده چون معنی روشنی در بر نمیداشته ، کمتر میان آنها داوری شده است و هر کسی پیش خود هر یک از آنها را در برابر یک معنی تاریک پنداری بکار

میرد و از اینجا در زمینه پاسخ پرسش بالا یک گونه آشفته مغزی اکنون در کار است که رهایی از آن تا اندازه ای دشوار میباشد .

برای اینکه از اندازه آشفته گی زمینه نیک آگاه شوید یکی از نامگزاریهایی که در این زمینه است مثلاً «نفس» را در سخنان یک واعظ بدیده گیرید و دنبال کنید تا به بینید در میانه سخنان به چه معنی بکار میرود و شنوندگان آن را بچه معنی میگیرند . همین واژه را در گفتارهای نویسنده گان روزنامه ها بررسی کنید، در شعرهای شاعران بدیده گیرید اگر چنانکه گفتم واژه را دنبال کنید ، گذشته از اینکه می بینید هر دسته معنی دیگری بآن میدهند که بادانسته های دیگران سازگار نیست ، به این هوده نیز خواهید رسید که از سوی یکتن هم واژه «نفس» معنی های گوناگون داده میشود . باین هوده خواهید رسید که در بسیاری از جا ها گوینده یا نویسنده خود معنی روشنی برای واژه نمیشناخته و در برابر آن نمیداشته است .

برای اینکه این آشفته مغزی که اکنون هست ، جلو گیر بررسی های مادر زمینه پاسخ پرسش بالا نگردد نخست باید در این زمینه رنگ همه دانسته های خود را که در پیش میداشته ایم از مغز بشویم و بتوانیم چنین انگاریم که در این زمینه چیزی بگوش مانخورده و رنگی در مغز مانست ، از اکنونست که بر آن شده ایم برای یافتن پاسخ پرسش بالا بجستجو آغاز کنیم . راه جستجو هم برابر روشی که مکتب کسروی بر آن بنیاد نهاده شده این جهان است و بس .

اگر بایر استه بودن از رنگ گفته های دیگران ، به سپهر باز

گردیم و آدمی را بدیده گیریم و خواها کها و کنا کهای را که از او سر -
میزند بسنجش کشیم و بخواهیم سر چشمه هر يك را بیایم در گام نخست
بررسی ، بدو گونگی رفتارها و کردارهای آدمی بر میخوریم . باین
بر میخوریم که از آدمی دو گونه رفتار و کردار که با آخشیج هم
می باشد سر میزند .

« یکباری بینی از دیگران می رباید و سرانند چیزی بابر دارش
کشا کش می کند ، دگر باری بینی از درماندگان دست می گیرد و پولهای
به بینوایان بیگانه میدهد . (۱) »

برای نشان دادن این دو گونگی در رفتار و کردار آدمی ، هزاران
نمونه میتوان پیدا کرد و بدستگیری آنها نشان داد سر چشمه رفتار و
کردار آدمیان با جانوران جدایی بسیار روشنی میدهد . پس باید
در آن یکی چیز دیگری جز خود خواهی بوده باشد که در این یکی
نیست .

کسانیکه اصرار می دارند آدمی را در صف جانوران بنشانند و جز
از خود خواهی چیزی در او سراغ نگیرند و بشوند این کج فهمی او را
نیکی پذیر نشناسند ، تلاش می کنند که برای هر يك از رفتارهای آدمیان
که با آخشیج خود خواهیست ، گزارشی (تأویلی) پدید آورند و با آن
گزارش چنین وانمایند که آن رفتارها هم از خود خواهیست .

مانیز در بررسیهای خود می توانیم بیکرشته کارهای آدمی بر
بغوریم که در نگاه نخست جز از خود خواهی جلوه کند . مثلاً

فلان حاجی انباردار که همه دارایش را از راه انبارداری و گرانفروشی
وسفته بازی انباشته و برای رسیدن به هوسهای آزمندانه خود از
بیخانمان ساختن هزاران زن و مرد و کودک دریغ نگفته است ، پولی
بقلان خیریه میدهد . ساده دلانی بسا چنین پندارند که انگیزه دهش او
جز خود خواهی بوده . اما چون در کار او باریکتر شویم باین هوده
خواهیم رسید آنچه حاجی آقا را باین دهش برانگیخته باز نام دوستی
و برتری فروشی بوده است که هر دو از شاخه های خود خواهی است .
امادین اینگونه نیکو کاریهای رویه کارانه ، دلیل این نتواند
بود که بگوئیم همه نیکو کاریها در همه جا رویه کارانه است و از خود
خواهی سرچشمه گرفته . در بررسیهایی که از رفتار و کردار آدمی میکنیم
هزاره نمونه از نیکوکاری بدست ما خواهد افتاد که با هیچ گزارشی بخود
خواهی نمیچسبد . این نمونه ها آشکارانشان میدهد که در آدمی جز
خود خواهی چیز دیگری هم هست .
از نیکو کاریها اگر هم بگذریم ، در بررسی درونی که از خود و
دیگران می کنیم حالهایی می بینیم که بهیچ رو با خود خواهی سازگار
نتواند بود :

«شمار روز سرد زمستان از خیابان می گذرید مرد بی نوایی را می-
بینید پالتو به تنش نیست و از سرما میچاید و بخود میلرزد دلتان باو
میسوزد پالتو خود را در آورده باو میدهید چون میپوشد و اندکی
آسوده میشود شاد میگردد در این داستان سه چیز هست که به آخشیش
خود خواهیست (۱) او که میچاییده و میلرزیده دل شما چراسوخته ؟...

از چاییدن و لرزیدن او بشما چه ؟ برای اینکار چه شوندى از دیده
مادىگى توان پنداشت ؟ (۲) . چگونه پالتو را در آورده باو داده ايد ؟
چگونه خود را دچار رنج گردانیده آسودگى او را خواسته ايد ؟ (۱) .
« اگر خود خواهیست بایستی شما کلاه او را هم از سرش برداريد
و رختهايش از تنش بکنيد ، نه اینکه داشته خود را باو دهید . ۳ - او
که پالتو را پوشیده و کمی آسوده گردیده شما را چه کار که شادمان
شوید ؟ از آسودن او بشما چه سودى بوده و توانستى بود ؟ اینکار
چه شوندى از مادىگى داشته است ؟ (۲) »

حال دودلى که هر کسى در برابر نيك و بد کارها در خود ميبيند
نماینده بودن دو گوهر در آدمیست . يك گوهر بکار بر میانگیزد و دیگرى
از آن باز میدارد . اگر تنها خود خواهیست چگونه این دودلى برای
آدمى دست میدهد ، چگونه خود خواهى تنها هم بر میانگیزد و هم باز
میدارد . پشیمانی در برابر کارها ، که در آدمیان هست و در جانوران نیست
نیز نماینده بودن دو گوهر در آن یکىست که در این یکى نمیشود .
بشوند این دو گوهرى که در آدمیان می بینیم و جای هیچ انکار
و تأویلى در هستى آنها باز نیست با این هوده میرسیم که در آدمى نیروى
نيکخواهانه اى جز خود خواهى هست که دیگر جانوران از آن
بى بهره اند .

این نیرو ، مادى نیاىستى بوده باشد بدلیل آنکه خواها کمپایش

۱ - در پیرامون روان سات ۱۲ و ۱۳

۲ - « « « « «

همگی با خشیح خود خواهیست . این گوهر است که آن راشاد روان
کسروی «روان» نامیده و چیزی جز جان مادی دانسته است .

خواها کهای روانی - نیکخواهانه - در آدمی تا آنجا آشکار است
که آقای کارشاد هم نتواسته بودن آنها را انکار کند . اما برای اینکه
بهستی روانی در آدمی گردن نگذارد در سات ۲۵ دفتر چنین میگوید :
« شما وهم مشربان شما خود خواهی و غیر خواهی را در عرض هم
و در کنار هم مطالعه میکنید در صورتیکه در طول هم بوده و در راه
تکاملی یکدیگر قرار گرفته اند . تعاون برای تکمیل تنازع و از آثار
اجتماعی فرداست . »

معنی این جمله ها بزبان ساده اینست : اینکه شما همدستی و
دیگر خیمهای نیکخواهانه را از دو گوهر جدا گانه میشمارید و دلیل
بودن روان در آدمی میگیرید درست نیست . در آدمی مانند دیگر جانوران
نخست جز خود خواهی چیزی نبوده سپس که بزندگان اجتماعی گراییده
خیمهای نیکخواهانه در او پدید آمده است . این ایراد را دیگرانی نیز
گرفته بودند و پاسخ آن در سال سوم پیمان همچنین در کتاب «در پیرامون
روان» سات ۱۷ گفته شده است . پس اینکه چند بار گفتم آقای کارشاد
از آغاز در پی فهمیدن و بدلیل گردن گزاردن نبوده است و از نوشتن
این دفتر تنها اینرا میخواسته ، شکافهایی را که مکتب کسروی در
بنیاد مسلک اجتماعی پدید آورده به بندد و پرده پوشی کند ، بی شوند
نیست چه اگر نامبرده در پی جستن راستی بود یا بایستی بودن روانرا
بپذیرد یا اینکه آن پاسخهارا یاد کرده بی بایی آنها را روشن نماید .

کسروی درباره این خرده چنین گفته است :
«ایراد بزرگتر آن بوده که کسانی می گفتند : « آدمی چون ترقی
کرده دارای صفات دلسوزی و نیکخواهی و مانند اینها که شما میگویید
گردیده » گفتیم : شما سخن ما را نفهمیده اید ترقی یا والا تری در جایی
بودی که این چیزها که مامیگویم در جانوران نیز بودی ، در آنها
کمتر بودی و در آدمی بیشتر میشدی ، در حالیکه مامیگویم اینها در
جانوران هیچ نیست ، نه بیش و نه کم ، نشانی در آنها نمی بینیم (۱) . »
گزارشی را که آقای کارشاد برای سر چشمه خیمهای نیکخواهانه
آدمی میکند دیگری در سال ۱۳۲۴ بانامه به شادروان نوشته و او پاسخ را
بگشادی در ساتهای ۵۱ و ۵۲ کتاب در پیرامون روان داده است و من در
شکستم که چگونه آقای کارشاد از یکسو مدعی است که هم نوشته های
کسروی را خوانده و از دیگر سوی بخود پرک داده ایرادهایی را که پاسخ
آنها بیشتر داده شده بیامی آنها روشن گردیده است دو باره تکرار کند
براستی نام آخوند فرنگی که شادروان برای اینگونه « روشنفکران
ایران » برگزیده بسیار بجاست .

به بینیم جز آنچه یاد کردم ، نویسنده دفتر ، چه ایرادهای دیگری
به بودن روان در آدمی میدارد . نامبرده از سطر ۲۲ سات ۳۱ دفتر تا
پایان سطر ۶ سات ۴۶ چیزهایی نوشته و خواسته است بودن روان را در
آدمی انکار کند . اگر همه آن نوشته ها را از دیده مطلب رده بندی
کنیم خواهیم دید بخش بزرگی از آنها بکرشته ستایشهای شاعرانه

از مانر بالیسم دیالك تيك و كمونيسم می باشد و همبستگی بودن و نبودن روان در آدمی نمیدارد . برای اینکه گفته ام بیدلیل نماند يك نمونه از آن ستایشهای بیدلیل را یاد میکنم . در سات ۳۴ میگوید : آقای کسروی مانر بالیسم دیالك تيك (که مکتب ارانی مدافع آنست و شما آنرا مورد حمله قرار داده اید) مارا به طرز تفکر و استدلال منطقی آشنا میکنند و در سیر جبری و تکاملی تاریخ مارا به موقعیت خودمان آگاه میسازد و باتشریح حوادث زمان گذشته ، و تجزیه و تحلیل قضایای موجوده کنونی هدف آینده اجتماع را روشن و نمایان کرده مانند مشعل فرورزانی مارا در راه مبارزه برای ارتقاء بیک پله بالاتر حیات اجتماعی هدایت می کند .

در باره این گونه سخنان که خواست نویسنده از آنها جز يك گونه « تبلیغی » برای پیشرفت کمونیسیم در ایران نبوده و جنبه دانشی نمیدارد نیار به سخنی نمی بینم زیرا کنونی را زمینه گفتگر نه اینست که راه کمونیسیم بی ایراد است یا ایراد بردار . اگر هم بی ایراد باشد آیا این راه در دهای ایرانرا چاره خواهد کرد یا نه ؟ ... گفتگوی ما در زمینه هستی روانست و چیزهای دیگر از آن بیرون میباشد .

تکه دیگری که آقای کارشاد در سات ۳۴ نوشته و راستی را جز يك ستیزه کاری نامی بر آن نمیتوان گذاشت اینست :

« نکته بامزه اینست که اصل خود خواهی مختص فلسفه مادی که مورد انتقاد شماست میباشد بسیاری از مکاتب فلسفی غیر مادی نیز معتقد این حقیقت هست تنها اگر اگوئیسیم بامنطقی غیر از منطق مادی دیالك -

تيك تفسير شده و تظاهر کند همانطور که مکتب غیرمادی نتیجه آنرا
تفسیر کرده و نازیبا عملاً نشان دادند باعث نابودی مدنیت میشود .»

آقای کارشاد این گفته شما دلیلست که معنی مکتب کسروی را نفهمیده
اید و چنین پنداشته اید و اژه مادی در این مکتب تنها با مابالاست های دیالک
تيك گفته میشود . وانگهی اینکه خودخواهی یا بگفته شما اگوئیسیم را
بنام «حقیقت» میخوانید برای چیست ؟.. مگر کسروی گفته بوده در آدمی
خود خواهی نیست که شما آنرا نشان میدهید و بنام حقیقت میخوانید ؟..
او گفته در آدمی نیکبها و بدبها هر دو هست . بدبها از خود خواهی و
جان مادی سر چشمه میگردد و نیکبها نشانه بودن نیروی والا تری جز
جان مادی در آدمی میباشد .

اما این گفته شما «تنها اگر اگوئیسیم با منطقی غیر از منطق
مادی دیالک تيك تفسير شده و تظاهر کند» نیز سخنی نادرست می باشد .
زیرا آنچه در سپهر هست و آثار و ویژه ای میدارد همیشه آثارش را خواهد
داشت . «تفسیر» و «تظاهر» آثار طبیعی چیزی را دیگر نخواهد ساخت
و از میان نتواند برد . خود خواهی را بهتر گونه تفسیر کنید همانست که
هست . وانگهی اگر یک آیین زندگی (مرام اجتماعی) تنها بر خود -
خواهی بنیاد نهاده شده باشد چه از آن نازیبا باشد و چه کمونیستها و
چه کاپیتالیستها ، در هوده های آن جدایی نخواهد بود و آن دژ آگاهی
و ویرانکاری که از آن پدید خواهد آمد بیگمان خواهد آمد . در جنگ
جهان سوم گذشته از سوی همه دسته ها صدها کار دیده شده که گواه
روشن بر این گفته تواند بود . آشفستگی کنونی جهان که هر زمان بیم

جنگ نویرا در بر میدارد آنهم پس از آنهمه نویدهای صلح و صفا، نیز میوه این درخت زهر آلوداست. میوه اینست که در اروپا از سالها باینسو آیین زندگی تنها بر خود خواهی بنیاد نهاده شده است.

خود شما باین گزند جهان بر باد ده، در سات ۳۴ خستوانید آنچه که می گویند:

«... بنابراین کشا کش ادامه خواهد داشت و دنیای کارازیک طرف و دنیای سرمایه از طرف دیگر به تقویت و تجهیز خود با وسایل هر چه مخرب تر خواهند گوشید.»

آقای کارشاد باین باور نمیدانم چه ایرادی به نیتچه آلمانی میدارید و چگونه تنها از گناهان سران نازی باجا یابی جایاد می کنید. اگر در آدمی جز خود خواهی - بهر گونه که تفسیر شود - نیروی دیگری نیست و آیین زندگی ناچار جز بر خود خواهی استوار نخواهد بود و در جهان چنانکه می نمایید نیک و بد بنیادی نمیدارد پس چه جای نکوهش به - سران نازی است. مگر آنان در آن دژ کارها و ستمگریها جز سود و زیان خود و طبقه خود چیز دیگری را بدیده میداشته اند؟

مونهای (خواص) طبیعی یک چیز با تفسیر از میان نمیرود. آتش همیشه سوزنده است شما هر نامی میخواهید بر آن بگذارید و بهر گونه بخواهید آنرا تفسیر کنید. خود خواهی نیز همانست که هست. اگر آیین زندگی تنها بر آن بنیاد گذارده شود ناچار زندگی آدمیان، رنگ جانورانه خواهد گرفت و پراز ستمگریها و ویرانکاریها خواهد گردید. بویژه اگر در آن آیین زندگی نیک و بدی شناخته نباشد بلکه

برعکس کوشیده شده با هر دست آویزی که بدست آید ، بنیاد نیک و بد (فضیلت و رذیلت) از ریشه برافتد و رنگ آن از دلها زدوده گردد.

آقای کارشاد در سات ۳۴ و ۳۵ چنین میگوید :

« شما و کلیه ایدالیست‌های دیگر (اگر بتوانیم شمارا نیز ایدالیست بنامیم) گودال عظیمی مابین تنازع و تعاون در مغز خود (به بخشید بعقیده شما در ماوراء مغز خود) ایجاد کرده اید و هرگز قادر نیستید آنها را با هم آشتی دهید زیرا بنا بمنطق شما این دو متضاد و غیر قابل جمعند لذا مجبورید برای خلاصی خود از این (تضاد منطقی!) یکی از این دو حقیقت مسلم و موجود را انکار کنید و (نفس) آدمی را بالفطره محکوم یکی از این دو نهاد بدانید و بالا اقل ارتباط آشکار آنها را بدیده‌نگیرید فقط مادی دیالکتیک می‌تواند خود خواهی و غیر خواهی را مانند هر گونه عوامل متضاد دیگر در بغل هم جاداده و آشتی دهد یعنی آنطوریکه حقیقتاً در طبیعت انسان هست با کمک منطق توانای خود تشریح و نمایان کند و هیچ هم اجباری ندارد که بخاطر یکی (بابخاطر اینکه دچار تناقض در استدلال نشود) از آن دیگری چشم پوشد و انکار نماید یا برای هر یک از آنها میدان عمل جداگانه ای در نظر بگیرد.»

باز پس از یاد جمله ای که پیش از این آنرا آوردم و پاسخ آن را

دادم بر آنچه گذشت میافزاید :

« شما از اینکه آنها را در برابر هم تصور کرده اید اجباراً دومید،

و منشأ برای آنها قابل شده اید و بخیال خود مسئله را حل و تناقض!

را از میان برداشته اید موضوع جان و روان را پیش کشیده بعضی کارها

واحساسات بشر را به خوی حیوانی (جاننی) و برخی دیگر را بخوی انسانی (روانی) نسبت داده اید. در صورتیکه تناقض در میان تنازع و تعاون یک امر ظاهری است و ریشه آنها واحد است.

جمله های بالا پس از چشم پوشی از فزونیهایی که میدارد (حشو و زواید) چند خرده و دعوی و بد فهمی را با در آمیختگی هر سه بیکدیگر در بر دارد. از اینرو بهتر است سخنانم را در باره این جمله ها بچند بخش کنم:

۱ - اینکه نویسنده دفتر، کسروی را از زده اید آلیست ها گرفته، جز یک داورى نا آگاهانه یا ناداد گرانده نخواهد بود. همه میدانید بنیاد گزار مکتب آزادگی نکوهشهایی از فلسفه کرده تا آنجا که آنرا یک لغزشگاه بیمگین اندیشه ای شمرده است. کسانیکه نوشته های کسروی را در پیرامون فلسفه خوانده اند یک دریافته اند؛ در این نکوهشها روی سخن بیشتر بلغزشهای اید آلیست ها بوده است.

۲ - اینکه گفته: «گودال عظیمی میان تنازع و تعاون در مغز خود... تا پایان جمله» نیز یک سخن بیمعنی است زیرا کسروی طبیعت را نادیده نگرفته و هیچگاه نگفته است آدمی باید چنان و چنین باشد. بلکه در بررسیهای بی یکسو یا نه ای که از رفتار و کردار آدمیان کرده باین هوده رسیده است که از آدمی دو گونه رفتار و کردار سر میزند. دو گونه رفتار و کردار یک به آخشیج یگد گرند و از یک سر چشمه شمرده نتواند شد. دو گونه نگی در رفتار و کردار آدمی هست و انکار بردار نیست. پس کسروی از پندار خود و در مغز خود آدمی نیافریده است

که رفتار و کردار پنداری اوبه آدمیانیکه در سپهر میزیند جدایی داشته باشد تا بگوید در مغز خود میان همدستی و خود خواهی کشا کش انداخته یا مانند شما ایندو نیرو را «آشتی» داده باشد .

کشا کش و همدستی یبابگفته شما «تنازع و تعاون» در آدمی - آری در آدمیانی که در جهان میزیند هست و کارهای هر یک از این آدمیان بخشی ، بانگیزه این و بخشی بانگیزه آنست . پس کسروی یادگیری آدمی را «بالفطره» زیر فرمان یکی از این دو گوهر نهاده همچنین همبستگی را که میان دو گوهر است از دیده دور نداشته است .

۳ - ادعای بیدلیلی که در این جمله ها دیده میشود اینست «فقط مادی دیالک تیک تا پایان جمله» میدانم مادی دیالک تیک چگونه و چیز را که با خشیح یکدیگر ندباهم «آشتی» میدهد و یکی میکند . دو چیز همیشه دو چیز اند و یکی نخواهند شد . خود خواهی و نیک خواهی دو گوهرند و یکی شمردن آنها جز ستیزه کاری نیست همچنین جمله «تناقض در میان تنازع و تعاون تا پایان جمله» ادعای بیدلیل دیگری است و چنانکه نشان دادیم ایندو به آخشیح یکدیگر ند پس در یک ریشه نتواند بود .

۴ - در باره جمله بالا همچنین جمله «هر گونه عوامل متضاد دیگر را تا پایان جمله» باید یاد آوری کنم : ماتریالیستهای دیالک تیک برای اینکه بتوانند از داوریهای خردسرباززنند ، در منطق خود اصلی انگاشته اند که دکتر ارآنی آنرا بنام «اصل نفوذ ضدین» خوانده است . بهتر است در اینجا آن اصل را بگونه ای که دکتر ستوده یاد

کنم . در سات ۶۲ کتاب ماتریالیسم دیالکتیک چنین میگوید «دیالکتیک
تیک دو اصل مهم دارد یک - اصل نفوذ ضدین . در حقیقت سایر قوانین
دیالکتیک از این اصل نتیجه میشود . این قانون دو موضوع مهم
را بیان میکند . اول اینکه در طبیعت نمیتوان دو تضیه یا دوشیئی پیدا
کرد که بالاخره « مفهوم ثالثی که نسبت بهر دو اعم است تبدیل
نشود یعنی دو چیز هر قدر که متضاد باشد بالاخره میتوان آنها را متحد
کرد تا نایا این قانون در همین حال بیان میکند دو چیز هر قدر
هم یکی و متحد باشند بالاخره مطالبقا باهم متفاوت و از یک نقطه نظر متضاد
می باشند این تضاد مطلق و اتحاد مطلق دو چیز در آن واحد حکم فرماست .
برای اینکه معنی سخن د کتر روشن شود باید بگویم : مفهومیهای
که از چیزهای بیرون از مغز ما - چه سترسا و چه ناسترسا - در مغز ما
اندوخته شود از دیده بزرگی و کوچکی ، بهتر گویم ، فراخی
میدان ، با هم جدایی میدارند هر مفهوم بزرگتری چنانست که یک
دسته مفهومیهای کوچکتر در زیر آن خواهد گنجید . از دیده این
خاصیت که مغز آدمی در دید آوردن مفهومیها داراست در منطق
ارسطو جستاری در چگونگی مفهومیها آمده که در آن آنها را از
روی فراخی میدان به «جنس» و «نوع» و «فصل» بخش کرده اند . مثلا
آدمی گونه ای (نوع) است . سگ گونه ایست ، اسب گونه ایست و هر
یک از اینها یکیهای خود را در بر میدارد . این گونه ها با اینکه هر یک
از دیگری جدایی میدارد همگی در مفهوم جانور (جنس) که میدان آن
فراختر است میکنند چیزی که هست این یکی شدن در مفهوم تنها
در مغز آدمیست و در بیرون هنایشی نمیدارد . اکنون باید دید آیا آدمی

وسک و اسب که هر سه در مفهوم جانور جا میگردند و یکی میشوند
براستی و در سپهر هم یکی شده اند؟ وجدایی در میان آنها نیست؟ ...
بیگمان نه. بیگمان تنها در زیر يك مفهوم فراهم شده اند نه اینکه
براستی یکی گشته و جدایی از میان آنها بر افتاده است.

چنانکه می بینید فراهم شدن مفهومهای کوچکتر در میدان
مفهومهای فراختر شوند برداشته شدن جدایی از میان آنها، در بیرون
توانند شد. مغز آدمی بشوند خاصیتی که گفتیم میتواند مفهومهایی را که
باخشیج یگد گردند مانند هر مفهوم دیگر در میدان مفهوم بزرگتری
جادهد و یکی کند مثلاً همچنانکه د کتر ارانی در سات ۶۳ همان کتاب
مثل زده است؛ شب و روز و سیاه و سفید باخشیج یگد گردند. با اینهمه
شب و روز در مفهوم زمان و سیاه و سفید در میدان مفهوم رنگ توانند
گنجد و بگفته او یکی توانند شد لیکن همچنانکه گفتم این یکی
شدن در بیرون از مغز هنایشی نتواند داشت و آخشیج بودن را از میان
شب و روز و سیاه و سفید نتواند برداشت. لیکن د کتر، از این یکی شدن
دو آخشیج در میدان یک مفهوم فراختر، چنین هوده گرفته که در جهان
دو چیز که باخشیج یگد یگر باشند نخواهد بود و نیز هوده گرفته:
یکی شدن دو آخشیج شدن نیست و اینکه دیگران میگویند یکی شدن دو
آخشیج نشدنی است نادرست میباشد «پس تضاد عقلی» دلیل ناراستی قضیه
- ای نتواند شد.

باید بدیده داشت که مغز آدمی در اندیشش و هوده گیری از دانسته
های خود دارای قاعده های است یکی از آنها اینکه یکرشته دانسته های

ساده را همیشه راست می‌شمارد پایه اندیشه را بر آنها مینهد. دیگری از آن پایه‌ها اینست: دو چیز که با خشیج هم باشند در یکجا فراهم نشوند (مانع الجمع بودن اضداد) مآثر بالیستها با آن گفتگوها که آوردم می‌خواهند چنین بنمایانند که این پایه درست نیست و دو چیز هر چند با خشیج یکدیگر باشند میتوانند در یکجا فراهم شوند و یکی باشند. خواستشان از این تلاش آنست که از داوریهای خرد سر بیچند تا اگر در گفته‌هایشان چیزی با خشیج داوری خرد پیدا کردند از آن بگریزند. مثلا اگر گفتید این چگونه است هنگامیکه پای اثبات جهان بیرون از خود ما، میان می‌آید شما دست بدامان داوری خرد می‌بازید «امادر جاهای دیگر داوری خرد گردن نمی‌گذارد و از آن سرب می‌پوشد این که وارونه کاری (تناقض) در دلیل آورست بیدرنگ بگویند: آن در منطق شماست که تناقض دلیل نادرستی چیزی تواند شد دیالکتیک همه آخشیج‌ها را آشتی داده و «مانند هر گونه عوامل متضاد دیگر در بغل هم جا داده است» !! اجازه دهید در آنچه دکتر ارانی گفته ژرف‌تر بیندیشیم و به بینیم آیا هوده‌ای که او از سخن خود گرفته درست است یا نه؟ آیا برآستی فراهم شدن دو آخشیج که تاکنون خرد آنرا نمی‌پذیرفته است اکنون می‌پذیرد؟ اگر سخنان دکتر را با آنچه در باره دسته بندی مفهومها گفتم باندیشه سپارید باین هوده میرسید:

- ۱ - دو چیز هر چند با خشیج یگدگر باشند مفهوم آنها را در مغز میتوان در میدان مفهوم فراختری جاداد و باهم یکی کرد.
- ۲ - لیکن این یکی کردن تنها در مغز است و در بیرون از آن،

کمترین هوابشی نمیدارد .

۳ - دو چیز آخشیح در بیرون یکی نتواند شد و خرد یکی شدن آنها را در بیرون نخواهد پذیرفت . مثالهائیرا که د کتر آورده بدیده گیرید . شب و روز آخشیح یکدگرند اما در میدان مفهوم زمان هر دو توانند گنجید ، لیکن این گنجیدن آنها در مفهوم زمان ، هیچگاه دو چیز بودن آنها را از میان نبرده و آنها را در بیرون از مغز یکی نتواند ساخت و باز هم خرد فراهم شدن شب و روز را در یکجا در بیرون مغز نخواهد پذیرفت . سیاه و سفید و دیگر مثالهائیرا که د کتر آورده همه از اینگونه است . پس اصل فراهم نشدن دو آخشیح هنوز هم با ستواری خود مانده و رخته نپذیرفته است .

هیچکس نخواهد پذیرفت شب و روز یا سیاه و سفید در یکجا و یکزمان با هم توانند شد مگر آنکه در بی سفسطه کردن باشد یا مغزش سامان ویژه خود را از دست داده باشد .

آقای کلر شاد . در سر چشمه رفتار و کردار آدمی همیشه دو گونهگی بوده و هست . یک چیزی را که طبیعی است با واژه نمیتوان دیگر گردانید . اصل نفوذ ضدین دو چیز آخشیح را در بیرون از جهان پندار ، هنوز هم یکی نکرده است و خرد فراهم شدن دو آخشیح را هنوز هم نمیپذیرد و وارونه گویرا نشان نادرستی هر سخن می شمارد . پس ناچار باید برای خیمهای متمگری ، کشاکش و آزونیز خیمهای نیک - خواهانه ، همدستی ، آبادی دوستی ، راستی پژوهی ، دستگیری از دیگران دوسر چشمه پذیرفت و جز این چاره ای نخواهد بود .

در اینجاست که ارج جمله: «خود را بشناس» که از باستان زمان
باز مانده نیک شناخته میشود. درباره بنیاد گزاران فلسفه مادی که
بیشتر از نیکخواهان و رفتارشان با ارواح فلسفه شان بوده است، باید
گفت: خود را شناخته اند.

خرده دیگری که در سات ۳۷ دفتر دیده می شود اینست: «اما برای
من معلوم نیست که شما ماورا، ماده فلسفی را چه تصویری کنید؟ اگر
بقول شما روان دستگاهیست جدا گانه، وجود این دستگاه چگونه
بستگی بمکان و زمان ندارد و اگر بستگی دارد و مستقل از آنها نیست
پس چگونه و چرا مادی نباشد؟ اصولاً آن کدام موجود است که مستقل
از زمان و مکان باشد.»

معنی بخش نخست جمله اینست: چون جز ماده فلسفی من
چیزی را نمیتوانم تصور کنم پس روان را که شما چیزی جز آن - نامادی
می شناساید نمی توانم بپذیرم.

می گویم نشناختن چبود چیزی دلیل نابودن آن نتواند بود.
ما می توانیم همین خرده را بشما برگردانیده بگویم: برای ما روشن
نیست شما در پشت هست (وجود مجرد از ماده) به چه چیز ماده فلسفی
می گوید آیا چیزی را که چبود آن دانسته نیست همچنین دانسته نیست
چگونه پدید آمده می توان پذیرفت؟

آقای گرامی. کسروی چنانکه نشان دادم ازدو گسنگی و
نایکسانی رفتار و کردار جانوران و آدمیان، این دریافت است که در این
باید نیروی دیگری جز جان مادی بوده باشد که در آن یکی نیست.

اما درباره همبستگی این نیرو با دستگاه تن و جان مادی چیزی نگفته است که جابرای چنین پرسشی باز باشد. روشن نبودن همبستگی روان با تن و جان دلیل نبودن روان نتواند شد. هنوز چگونگی همبستگی بسیاری از کارهای مغزی با مغز مادی در روانشناسی دانسته نشده. هنوز دانسته نشده چگونه «حس» تبدیل به «ادراک حسی» می شود آیا دانسته نبودن این چگونگیها را روانشناسان دلیل نابودن اینها می گیرند ؟

در اینجاها خواهید گفت روانشناسی باید پیش رود تا این رازها آشکار گردد. درباره چگونگی همبستگی روان با تن و جان مادی، مانیز جز این را نمیگوئیم.

اما جمله «آن کدام موجود است که مستقل از زمان و مکان باشد» همان ایراد است که ژرژ پولیتسرد درباره هستی آفریدگار گرفته و چون پاسخ آنرا پیش ازین داده ام نیازی به باز گفتن آن نیست.

آقای کارشاد در سات ۳۷ و ۳۹ دفتر سخنانی برشته نوشته کشیده که تکراری از ایرادهای پیش می باشد. در آنها بار دیگر ندانسته بودن چپود روان را دلیل نبودن آن گرفته که در آنباره باید گفت: چپود الکتریسته، نیروی کشش، چپود خود ماده دانسته نیست و با این نادانسته بودن همه آنها را از روی آثار آنها میباید برد. در روان نیز چنین است باید از روی آثار آن ببودنش گردن گذاشت این چگونه تواند بود که شما در همه جا باین قانون همگانی گردن می گذارید یعنی از اثر هر چیزی ببودنش می برد لیکن در باره روان این قانون را میشکنید

و «اثر» را دلیل «بودن» نمی گیرید؟

در پایان این جمله هامیافزاید: «آبا آناتومی (تشریح) و فیزیولوژی (علم وظائف الاعضاء) از چنین دستگاه، از چنین دستگاه مادی مستقل و عمل مخصوص آن سراغ میدهید یا نه؟»

آقای گرامی که گفته است روان مادی می باشد. همه گفتگوها در این است که روان نامادی است و از خواها کهای ماده و آیین های آن آزاد میباشد. اگر نونک چاقوی کالبد شکافان نتواند جای روان را نشان دهد دلیل نبودن روان نخواهد بود. کالبد شکافی و اندام شناسی با همه پیشرفتی که کرده هنوز نتوانسته است جاو چگونگی همبستگی آندسته از نیروی های مغزی را که تابع ماده و قانونهای آنست نشان دهد با این همه شما و ما بودن آنها را میپذیریم و نا آگاه مانند این دانشپارا از آنها، دلیل نابودن آنها نمیشماریم. اگر سرستیزه کاری ندارید چرا در باره روان چنین نکنید و نا آگاهی این دودانش را از جا و همبستگی آن با تن و جان مادی دستاویز انکار روان می گیرید؟

نویسنده در پایان این سات پرسش کرده و از پیش خود بآت پاسخی داده و بر روی آن پاسخ - من در آورده - خرده هایی گرفته است که هم پرسش و هم پاسخ هر دو بیجاست.

کسروی هیچگاه ننگفته است روان همینکه از تن و جان مادی آزاد شد باز باین جهان سترسا بستگی میدارد یا نه؟. دریافتهها و سہشہای آن بجای خود بازمی ماند یا نه؟. در باره این چیزها که جز گفتگو از ناپیدا نیست چیزی ننگفته تا میدان برای چنین پرسش و

پاسخهایی بازماند در این باره تنها اینرا گفته : روان چون از ماده نیست
و از قانونهای آن بیرون است ناچار پس از نا بودی تن و جان مادی باز
خواهد ماند.

کسروی گفته‌های رهبران کیشهارا که داستانهایی از سر کشیهای
روان مردگان در شبهای آدینه بخاندانهای خود میسر ایند سخت نکوهش
کرده و با اینکه همیشه از شیوه ریشخند بدور بوده در این باره ایراد
و نکوهش را باروبه ریشخند آمیزی نموده است . پس چه سزاست که
چنین گفته‌های ریشخند آمیزی را باو نسبت دهیم؟!

باز در پایان سات ۳۹ و بخشی از سات ۴۰ پس از آنکه می گوید :
« اصولا کسی منکر فزونی انسان بجانوران دیگر نیست » در دنباله گفته
است : « جدایی میمون و انسان مثل فرق بین آب و بخار است . »

این دو جمله را که خود پهلوی هم آمده و نماینده روشنی از
وارونه گوییهای آقای کارشاد است با هم بسنجید . برآستی نمیدانم
اینگونه دلیل آوری را نویسنده گوی نام دهم یا سفسطه گویی ؟ اگر دلیل
آورست پس سفسطه گویی چیست ؟

جدایی میان میمون و آدمی با خورد و خیمهای نیکخواهی و همدستی
و دلسوزی است که در آدمی هست و در میمون نیست . آیا میان آب و
بخار هم جدایی باین اندازه هست ؟ جدایی میان آدمی و میمون تا آنجا
بزرگ است که داروین و شاگردان او ناچار شده اند برای پر کردن
این جدایی « حلقه گمشده » ای بیانگذارند آنگاه شما باندازه‌ای آنرا کوچک
جلوه میدهید که بپای جدایی آب با بخار میرسانید !

آیا با اینگونه شناساندن آدمی، اینک کسروی گفته: ماتیالیستها
آدمی را از جایگاه والای خرد فرو آورده در رده جانوران نشانیده‌اند،
دروغ خواهد بود؟

جدایی آب از بخار تا آنجا ناچیز است که باسانی می‌توان آنرا
برویه این و اینرا برویه آن در آورد. آیا جدایی میان آدمی و میمونهم
باین ناچیزی است؟

بخش دیگر از گفته‌های آقای کارشاد در سائهای ۴۶ و ۴۷ خرده
گیری بمفهوم میست که کسروی «بجهش» داده است. پاسخ این خرده
گیری پیش از این داده شده شتوندگان بآن باز گردند.

در بیان این سات می گوید: دیگرانی نیز بودن دونیرو را در
آدمی گفته اند. من کاری بگفته دیگران ندارم و باین زمینه در نمی-
آیم که گفته‌هایشان با آنچه کسروی درباره جان و روان گفته یکمیست
یا جدایی میدارد. تنها اینرا میگویم نازگی و کهنگی دلیل دیگر گونی
یک آمیغ نتواند بود و اینک دیگران نیز بودن روانرا در آدمی پذیرفته‌اند
گذشته از اینک دلیل نارسایی گفته‌های کسروی نیست، اندیشه‌های
آن شادروان راه‌چه استوارتر میسازد. پس این خرده نیز بخواست
آقای کارشاد کمکی نتواند کرد.

نشست هفتم

.....

گفتگوی مادر نشست گذشته در پیرامون بودن روان در آدمی بود
امشب در این زمینه سخن خواهیم راند که آیا نیک‌و بد (فضیلت و رذیلت)

چیزهای پایدار است یا اینکه نیکها و بدیهای پایداری در جهان نمیباشد و آنچه نیک باید شمرده میشود جز بکرشته عنوانهای قراردادی نیست و هر کس با سنجش سود و زیان خود چیزهایی را نیک و چیزهایی را بد می‌شمرد و نیک و بد جز این، معنی دیگری نمی‌دارد.

در زمینه نیک و بد از باستان‌زمان سخنان بسیار گفته شده و باز مانده است. فیلسوفان کهن در این زمینه چیزها سروده‌اند و هر بران کیشها عنوانها یاد کرده‌اند. صوفیان نیز در زمینه نیک و بد باریک بافیها کرده‌اند، خراباتیان هم باید آموزیهای خود با نیک و بد سخت‌ترین دشمنی را نموده‌اند این نیز از فلسفه مادی برخاسته و بر آن گفته‌ها افزوده شده است که در جهان نیکها و بدیهای پایداری نیست و هر کس از روی ساختمان و بژه مغز مادی خود و بخواهش سود و زیانش چیزهایی را نیک و چیزهایی را بد می‌شمارد.

این گفته‌های رنگارنگ که هر یک از راهی برخاسته کنون را در هم آمیخته است و بشوند این در آمیختگی در این زمینه نیز یک آشفته مغزی سختی در کار میباشد. و نیز بشوند این در آمیختگی و آشفته مغزی است که از آن همه گفته‌ها و سروده‌ها که بنام پند و اندرز خوانده میشود هیچگونه هنابشی در بهبود خیمهای مردم نیست بلکه بدخیمی را با آشفته مغزی بیشتر ساخته است. اگر نیک نگرید آن پندها و اندرزهای رنگارنگ برای هر بد کاری بهانه بسیار آسانی در دسترس مردم گذاشته تا هر کسی هنگام نیاز با آن دست یازد و به بدیهای خود رخت نیکی به پوشاند.

راستش را بخواهید از آنهمه گفته‌ها که کم‌هم نیست تنها شاعران سود رسیده است. شاعران که همیشه در پی مضمون نو می‌گشته‌اند، این پندها سرمایه نیکی برایشان بوده است از آنجاست که میبینید هزاران شعر در زمینه «اخلاق» سروده و اندر زها بر مردم یاد داده اند اما نه خود پابند باندرزهای خویش بوده و آنها را بکار بسته اند و نه دیگران از آنهمه سروده‌ها جز آنچه گفتم سودی برده اند.

آنچه آتش بدخیمی را فروزاتر کرده این اندیشه‌های مادیهاست که از آغاز جنبش مشروطه میان ایرانیان پراکنده شده و بدستاری کتابها و روزنامه‌ها بگوشه‌ها رسیده است.

ماتریالیست‌ها در زمینه «اخلاق» تندترین اندیشه‌ها را بیرون داده‌اند و چون آموزا کهایشان با خود خواهی که در آدمی هست سازگار می‌باشد با سانی در همه جا پراکنده شده و در گفتار و کردار هر کسی کمایش اثر کرده است. این بدآموزیهاست که بنیاد نیکو کاری و همدستی را سخت لرزان ساخته و اگر جلو گیر پافشارانه ای در کار نباشد تواند بنیاد زندگی آدمیانه را از پایه بر اندازد و سختی راهر چه فزونتر سازد.

کوتاه شده گفته‌های اینان در زمینه نیک و بد اینست: در آدمی مانند دیگر جانوران جز خود خواهی چیزی نیست، بانگیزه خود خواهیست که آدمی میکوشد آنچه را بسودش باشد بدست آورد و از هر چه نه بسود اوست بگریزد. آدمی مانند دیگر جانوران از رسیدن بچیزهایی که بسود اوست شاد میشود و از بر خورد با آنچه بزبانش می‌باشد رنج می‌گیرد. نیک و بد جز همان نادی و جز همان رنجیدگی مفهومی

دیگری نمیدارد پس ترازوی نیک و بد جز سود و زیان هر کس نیست .
همه چیزهایی که بدیده شما با خشیح خود خواهیدست از همان خودخواهی
بر خاسته چیزی که هست در بسیاری از آدمیان سودهای آشکار و کوچک
را فدای سودهای بزرگتر و آینده ای میکنند و بسا در این فدا کاری اشتباه
کرده و سودهایی که بدیده گرفته اند پنداری بیش نباشد . اینگونه کار
های آدمیانست که بدیده شما از خود گذشتگی و فدا کاری و مانند اینها
جلوه میکنند در جائیکه همه اینها از خودخواهی است . و چون سود
و زیان کسان در جهان گوناگون خواهد بود پس نیک و بد که جز مفهوم
بزرگتری از آن نیست نیز ناچار گوناگون میباشند و نیکها و بدیهای پایداری
که برای هر کس و در هر جا یکسان نیک یا بد باشد نخواهد بود .

چنانکه می بینید از دیده این فلسفه نیک و بدی در جهان نیست و زندگی
آدمیان مانند جانوران جز یک نبرد گاه همیشه نبوده و نخواهد بود .
از دیده این فلسفه نیک و خواهان که جان خود را در راه آسایش آدمیان
گذاشته اند نیز از رده دیگران بکله خود فریبکارانی بیش نبوده اند تنها
اینان سودهای کوچک و آشکار خود را فدای سودهای بزرگتر و آینده
خویش ساخته اند .

در برابر این اندیشه ها، کسروی که آرمانی جز استوار ساختن
یابه های نیکخواهی در جهان نمیداشت یکی از دوراه را بایستی برگزیند .
یادروغ بودن آنها را نشان دهد و با از تلاشها و کوششهای خود دست
بردارد ، زیرا اگر راستی نیک و بدی در جهان نیست ، کوشیدن به نیکی
مردمان رنج بر بیپوده بردن است بلکه نیکخواهی خود از ریشه معنی

تواند داشت .

کسروی در زمینه نیک و بد ، مانند دیگر زمینه ها ، بررسی را از سر آغاز کرده بی آنکه در تنگنای گفته های رنگارنگی که در این زمینه هست خود را گرفتار سازد و خوشبختانه توانسته است نشان دهد نیکخواهی در آدمی از نهاد هست و اگر دیگران در زمینه شناختن نیک و بد لغزشهایی میداشته اند ، اندیشه ماتریالیستهای نیز در این زمینه بیکباره بی پاست و آن لغزشها دلیل انکار کردن نیک و بد نتواند بود .

او توانسته است نشان دهد که آدمی از رده دیگر جانوران نیست . در او گوهری با آخشبیج خود خواهی گوهری که نیک خواهی از آن سر چشمه میگیرد . هم هست . توانسته است نشان دهد در جهان بکرشته نیکها و بد های پایداری هست که همیشه و در هر زمان و هر جا سان خود را میدارند و محیط و سود و زیان هر کس ، نیک بودن یا بد بودن آنها را دیگرگون نتواند ساخت . خردی در آدمی هست که میتواند نیکها و بد ها را جدا کند و از یکدیگر باز شناسد .

نیازی نیست ، هر چه که را کسروی در این زمینه باز نموده تکرار کنم . شنوندگان می توانند کتابهای او را بدست آورند و بخوانند . تنها برای اینکه نشان دهم نیکها و بد های پایداری در جهان هست که از سود و زیان هر کسی آزاد است و محیط نیک بودن و بد بودن آنها را دیگرگون نتواند ساخت چند نمونه از آنها را خواهم شمرد :

یکی از نیکهای پایدار راستگویی و راستی پژوهی است . این خیم نرو ، جا و هر زمان نیک دانسته شده است . در میان گرم و خشک

هرستان نیک شمرده شده ، در یخبندان سیبری نیک شمرده شده است .
در نوشته های سنگی داریوش به نیک سئوده شده ، امروز نیز نیک سئوده می شود . در کشورهای سرمایه داری آنرا نیک می شناسند ، در کشورهای کمونیستی نیز نیک میدانند . همین بررسی کوتاه نشان میدهد نیک راستگویی و راستی پژوهی چیز پایداری است .
ستمگری نیز مانند آنست در هر جا و هر زمان بد شناخته شده و امروز نیز بد شمرده میشود .

بسبا گوید اگر چنین است چرا کسانی دروغ می گویند و چرا ستم میکنند در پاسخ باید گفت در آدمی تنها نیروی نیکخواهی نیست که از او جز نیک سرزند خود خواهی که سر چشمه بدیهاست هم هست . بسیار کسان که نیروهای روانیشان ناتوان و خرد هاشان بیکاره گردیده است و خود خواهی در نهادشان هر چه نیرو مند تر شده ، بانگیزه خود خواهی بیشتر به بدی گرایند و کمتر نیک کنند . اینگونه کسان میشود تا آنجا آلوده گردند که همه رفتار و کردارشان جز از سر چشمه خود خواهی و بانگیزه آن نباشد و با جانوران جدایی نداشته باشند .
لیکن بودن اینگونه تیره درونان دلیل ناپایدار بودن نیک و بد در جهان نتواند شد . همه کوششهایی که در زمینه فرهیخت (تربیت) در جهان شده و میشود برای جلوگیری از پدید آمدن اینگونه کسان بوده است . گزاردن قانونها ، برپا کردن دادگاه ها ، کیفزدادن بیدکاران ، همگی برای جلوگیری از زیان این ناپاک درونان است .
چیزیکه هست برای بهبود . زندگی بیکتوده تنها دانسته بودن

چیزهاییکه نیک بودن یا بد بودن آنها آشکار است بس نخواهد بود .
در زندگی توده‌ای بسیار چیزهاست که نیک بودن یا بد بودن آنها نیز
باید دانسته شود .

ترازوی شناختن نیکی و بدی اینگونه چیزها - نیک‌ها و بدی‌ها
ناآشکار - باز سود و زیان هر کسی نیست بلکه راه و آیین زندگی
می‌باشد که توده‌ها برمیگزینند . هر یک از آن چیزها را باره زندگی
توده‌ای باید بسنجش گذاشت اگر سازگار در آمد نیک و اگر با زندگی
توده‌ای ناسازگار بود بدشمرد . در زمینه نیکیها و بدی‌های ناآشکار ، نیز
پایداری هست ، و خرد تواند نیکیها و بدیها را از یکدیگر باز شناسد .

مثلا در توده‌ایکه آیین زندگی بر پایه دموکراسی استوار است
خرده‌گیری‌یکه هادر کارهای توده‌ای نیک و سزنده شمرده میشود و حقی
است که بهمه داده شده برعکس در کشورهاییکه بر پایه خودکامگی
می‌گردد خواه خودکامگی از سوی سرمایه داران و زمینداران باشد و
خواه از سوی گروه پرولتار ، خرده‌گیری‌یکه هارا در کارهای توده‌ای
ناسزا می‌شمرند . و خرده‌گیر را بکیفر میرسانند . چیزیکه هست
چنانکه گفتم در این چیزها نیکیها و بدی‌های ناآشکار بدستاری خرد
می‌توانیم آنها را بشناسیم و نیکیها را از بدیها جدا کنیم . در همین
مثال که گفتم اگر داوری خرد بیش کشیده شود هوده‌چنین خواهد بود :
سررشته داری از آن مردم و برای مردم است . هر یک از مردم
حق دارد پاکدلانه در کارهای سررشته داری دیده بانی کند و هر جا
بدی یابی سامانی دید خرده‌گیرد و بدکاران را نکوهش کند . بنیکیها

پشتیبانی نماید و نیکوکارانرا ارج شناسد .

من نمی دانم در جایی که بگفته ایمان نیک و بدی در جهان نیست
و هر کس هر چه را بسود اوست نیک می شمرد و هر چه را بزیانش می-
باشد بد میدانند چه ابرادی بسرمایه داران و زمین داران توانیم داشت.
مگر نه ایمان این فلسفه را بکار بسته آنچه را بسود خودشان است گرفته
اند و از هر چه بزیانشان میباشد جلومی گیرند . اگر ترازوی شناختن
نیک و بد ، سود و زیان هر کس یا هر طبقه است ، پس سرمایه داران و
زمین داران کار بدی نکرده اند ناشایسته سر کوفت و کفیر باشند .
اگر چنین است شوند این همه هیاهو ها که بنام هوا خواهی از کارگران
و کم چیزان و دشمنی با سرمایه داران و زمین داران در جهان برانگیخته
اند چیست ؟ آیا این رفتارها بوارونه فلسفه مادی نمی باشد . اگر نیک
و بدی نیست آیا کسانی حق ندارند بگویند همه این کوششها و تلاشها
و دسته بندیها رویه کارانه است و جز ابزاری برای رسیدن به «آقای» نمی
باشد ؟ آقای کارشاد خودتان انصاف دهید آیا با این فلسفه جابرای چنین
بدگمانی باز است یانه ؟ . . .

باری بیگمان در جهان نیکها و بدهای پایداری هست که سود و

زیان هر کس در دیگر گون ساختن سان آنها هنایشی نتواند داشت.

ترازوی شناختن نیکها و بدها خرد آدمیست و این ترازاگر آزادانه

بکار افتد در هر زمان و هر جائیکه او بدها را چنانکه هست از هم جدا میکند.

پس از این سخنان که زمینه را روشن ساخت کتون را به

به بینیم آقای کار شاد در باره نیک و بد چه گفته است . نامبرده از سات
۶ و دفتر باین زمینه در آمده در آنجا چنین میگوید «یکی دیگر از لغزش
های فلسفی شما مطلق شمردن مفهوم نیک و بد است». خواست نویسنده از
واژه «مطلق» چیست ؟ اگر خواستش اینست که کسروی مانند پیشینیان
چنین پنداشته است : در آدمی نیروهای جدایی بنام «شجاعت» ،
«عدالت» ، «سخاوت» و هست و هر یک از این نیروها ریشه جدا
و میدان کار جدا گانه ای می دارد؛ باید گفت نویسنده دفتر ، از فهم گفته
های کسروی ناتوان مانده است . زیرا کسروی هیچگاه از چنین باوری
که رویه کوچک شده ای از پندارهای بت پرستانه باستان زمان می باشد
یادی نکرده است . مردمان باستان زمان جهان را پر از مزو جودهای ناپیدی
نیکخواه و بدخواه می پنداشته و برای هر یک میدان عمل جدا گانه ای می انگاشته
اند این پندارها که سراسر دور از راستی میبود ، بابر خاستن بر انگیختگان
از میان رفت . چیزی که هست چون آدمی گمراهی پذیر است و هر اندیشه
و آگاهی که فرا میگیرد بیشتر بر نک آنچه از پیش میداشته آلوده می -
گردد؛ آن پندارها را کوچکتر کرده و میدان کار آنها را بجای جهان
درون خویش انگاشته است ، آدمی چنین پنداشته است که در او نیروهای
جدا جدایی هست که برخی نیکو کار و برخی بد کارند . نامگزار یهایی که
در کیشها و کتابهای «اخلاق» باز مانده که من نیازی بیاد آنها نمی دارم
دنباله این پندار است در صورتیکه در گفته های شادروان
کسروی هیچگاه چنین چیزی گفته نشده و باین گونه پندارها راجی
نهاده نشده است .

اگر خواست نویسنده از واژه «مطلق» بایدار بودن نیک و بد است
من در سخنان گذشته درست بودن اینرا نشان دادم و جای خرده گیری
نخواهد بود.

آقای کارشاد پس از یاد کردن برخی از گفته های کسروی
در زمینه پایداری نیک و بد باز چنین میگوید :

«آقای کسروی! بنظر یک مفرمادی دیالکتیک مفهوم سودوزبان
و وسیعتر و پدیده تر از آنست که شما تصور میکنید او کسب لذت و رفع درد و
رنج را که حقیقت نفع و ضرر است تنها به تمتع و تاثیر حواس ظاهری و سه تقیم
محدود نمیداند و در واقع هم محدود نیست. انسان مایل است نفس خود را شامل
تمام صفاتی بداند که در محیط زندگی اجتماعی شخص او خوب تلقی می شود.»
بخش نخست این سخنان بایدار بودن نیک و بد بر خوردی ندارد.
نه تنها مادیهای دیالکتیک، هر کسی میداند که در آدمی گذشته از نیرو
های شدسا «حواس ظاهری» نیروهای «احساسات باطنی» نیز هست و
در برابر کار هر یک از این نیروها خوشی یا ناخوشی در آدمی رخ می دهد.
کسروی نیز مانند دیگران اینرا می دانسته و هیچگاه مفهوم سودوزبانرا تنها
خوشی یا ناخوشیهای که در پشت سر شد سیدنها رخ می دهد (تائرات با حواس
ظاهری) ندانسته است.

اما اینکه می گویند : آدمی دوست می دارد همیشه در میان مردمان
زمان خود به نیکی شناخته شود نیز دلیل ناپایداری نیکیها و بدها نیست ، ما
نیز میدانیم در آدمی چنین خواهشی هست - خواهشی که آمیخته از خود
خواهی و نیک خواهی است . ما نیز می دانیم همه نیکیو کارهای رویه کارانه

از این خواهش سر میزند .

لیکن بودن چنین خواهشی در آدمی و رویه کارانه بودن برخی از نیکو کاریها ، دلیل این نیست که همه نیکو کاریها رویه کارانه است و جز از خودخواهی سرچشمه نگرفته .

در زندگی آدمیان هزارها نمونه از نیکو کاریها توانست

که تنها از نیک نهادی برخاسته و خودنمایی و رویه کاری در آنها کمترین

هنایشی نداشته است .

وانگهی گیرم همه نیکو کاریها چنین باشد که می گویند آیا رویه کارانه بودن نیکو کاریها دلیل ناپایداری نیک و بد تواند شد ؟ آیا گفتن چنین سخنی یک تاویل بیجان نیست ؟ . زبان دیگر اینگونه تاویلها همانست که شادروان کسروی بر مائریالیستها خرده گرفته باینگونه که اگر هر نیکخواهی رویه کارانه باشد پس همه نیکخواهان جهان با فریبکاران و بدکاران در یکجا بگاهند و میان آن رادمردی که در راه آسایش توده های کم چیز و کارگر جان خود را از دست داده با آن سرمایه دار آزمندی که بادستاری ماشین گروه انبوه مردم را از بانداخته است جدایی نخواهد بود . هر دو جز خودخواهی نداشته اند بلکه نیکخواهان فریبکار و رویه کار هم بوده اند !

ما در تاریخ بوارونه گفته شما نیکخواهان بزرگی رامی یابیم که بها بانگیزه نیکخواهی بابدیهانگیده اند ، آنچه گفته اند و کرده اند باور داشته اند و سخنانشان از ته دل برخاسته و دودلهای پاک نشسته است . این نیکخواهان بابدیهایی به نبرد برخاسته اند که در « محیط اجتماعی »

آنان خوب «تلقی» میشده است و بشوند نبرد با چیزهایی که محیط اجتماعی آنان خوب می‌شمرده، صدها گزند و آزار دیده و در آغاز بر خاستن از بد نامترین کسان شمرده شده اند با اینهمه از نبرد باز نایستاده تا اینکه بدفهمی محیط اجتماعی را دیگرگون ساخته اند .

هنگامیکه پیغمبر اسلام بکار بر خاست ، نیایش در برابر لات و هبل و عزی و پرستش بآن تندیس‌های بیکاره درعر بستان (محیط اجتماعی) از نیکیها شمرده میشد و هر کس در کارهای بت پرستانه بیشتر دلبستگی نشان میداد در میان مردم نیکی نامتر و سرشناستر میگرددیده . او به وارونه فهم محیط اجتماعی بابت پرستی جنگید و ب مردم زمان خود فهمانید که بت پرستی بد است و آدمی را نشاید جز در برابر آفریدگار یگانه فروتنی نماید، نماز برد ، آدمی را نشاید جز از آفریدگار نیاز خواهد و در برابر کسی یا چیزی کردن کج کند .

از دیگر نیکیخواهان نیز گواه ها میتوان آورد که من برای اینکه سخن بدرازا نکشد از یاد نمونه های دیگر خود داری می کنم . بودن این خواهش در آدمی - خواهش «خود را نیک نشان دادن» -

چگونه به آخشیج پایدار بودن نیکیها و بد هاست . بودن این خواهش تنها اینرا نشان تواند داد که بسا برخی از نیکو کار بهارویه کارانه باشد . از این دلیل جز این هوده و بیشتر از آن بدست نمی آید .

آقای کارشاد کمی پایین ترمی گوید : «ماقبل از اینکه بایک عمل مضر اجتماعی شروع بمبارز کنیم باید عمل پیدایش و دلایل نشو و نمای آنرا در داخل همان اجتماع جستجو و کشف نماییم» در میان این سخن

با حرفهای درشت چاپ شده! «عملیکه حقیقه منظوریك جامعه باشد
برای رشد و نمو تخم آن عمل در میان آن جامعه زمینه مساعدی نخواهد
بود.»

من از این دو جمله چیزی که بزبان پایدار بودن نیکها و بد ها
باشد نمی فهمم و همبستگی میان آنها با زمینه سخن نمی بینم . آنچه
پیداست آقای کارشاد خواسته است در میان سخن از نیک و بد بگوید :
راهیکه کسروی برای رهایی ایرانیان از خواری و زبونی گشوده
است نا درست میباشد : کسروی ریشه بیماریهای ایرانرا نشناخته است
می خواسته است بگوید : « چون در يك جامعه طبقاتی همه چیز را باید
از دیده طبقاتی مطالعه نمود (۱) . » و کسروی در بررسی های خود چنین
راهی را نه پیموده و درد ایرانر چیز هایی بجز پستی و بلندی در دارك
نشان داده است ، پس آنچه گفته نادرست می باشد . گفتن چنین سخنی
در برابر شیوه چیز نویسی کسروی گذشته از نادرستی بسیار بی انصافانه
است . اگر پای راستی - پژوهی در میان باشد کسروی در هر رشته از
بررسی های خود زمینه را از ریشه بجستجو گذارده و پشرفت آن و
رنگهاییکه هر زمان میداشته بخوبی نشان داده است . شیوه دیالک تیک
اگر بمعنی جستجوی هر چیزی از ریشه باشد ، بیگمان نوشته های
کسروی بهترین نمونه این شیوه در زبان فارسی است .

آقای کارشاد ! هنوز ما بر این باوریم که ریشه درد هایبی که
ایرانیان را بیچاره و زبون گردانیده پستی و بلندی در دارك نیست بلکه

چیزهای دیگر بیست، پستی و بلندی در دارا که در بیست سال گذشته پدید آمده خود نیز از آن دردها که مامیدانیم سرچشمه گرفته است. در ایران میدان کارگری و کارفرمایی از دیگر میدانها بسیار تنگتر است. بیشتر این پولداران که اکنون هستند از راه کارخانه داری پولدار شده اند راه انباشته شدن پول در نزد اینان نیز از راه سرمایه داران اروپا جداست.

ریشه درد های ایران چیز دیگر است و چاره این دردها ناچار از راه دیگری باید بشود و کمونیستی اگر آن را خرده ناپذیر هم بدانیم، درد های ایران را چاره نتواند کرد و هیچگاه نادر شدن سرمایه دارها یا بهتر شدن حال کارگران - اگر در کمونیستی حال کارگران بهتر شد - هر دو دسته را از نادانیها و خرافه هایی که شوند بدبختی و زبونی امر روزی ماست پیراسته نخواهد کرد و نتواند کرد.

آقای کارشاد باز تکرار می کنم درد های هر کشوری جداست و ناچار نیاز بدرمان جدایی خواهد داشت.

اما معنی جمله ای که با حرفهای درشت چاپ شده اینست: مکتب کسروی چون زمینه ای در میان مردم نمیدارد پیش نخواهد رفت. نمیدانم خواست نویسنده دفتر از گفتن چنین سخنی پوچی چه بوده.

آقا! مگر کسی از شما پیشگویی خواسته بود تا چنین پاسخی دهید. شما در پی راست بودن یا نادر است بودن سخنان کسروی هستید یا پیش رفتن یا نرفتن آنها در پی کدام یکی از این دو میباشد؟ ... اگر در زمینه دوم سخن می گوئید در پاسخ باید بگویم: بیمار دستورده شده

اید. بیماری هستید که به زشک‌تافت دستور درمان می‌دهید.
دردنباله سخنان بالا چیزهایی گفته که فشرده آنها این است :
دنگامی میان یکدسته از مردم يك آرمانی پدید آمد (به بندهار او تنها از
دیده طبقاتی) در آن زمان کسانی در راه آرمانشان از خود گذشتگی
نشان می‌دهند و سود خود را فدای سود دیگران می‌سازند .

این سخنان نیز بجستار پایدار بودن نیک و بد همبستگی نمی‌دارد
وانگهی من نشان دادم آدمی بی آنکه یکی بودن آرمان او را بر انگیزته
باشد بسیار فداکاری می‌کند ، فداکاریهایی که تنها از روی نیکبختی
است . وانگهی اگر ترازوی نیک و بد - سود و زیان هر کسی است چگونه
بودن آرمان این ترازو را از دست آدمیان می‌گیرد و یک خمی را که
طبیعی است دیگر گون می‌سازد ؟ از آنسوی یکی بودن آرمان میان
مردم که شوند فزونی فداکاریها و از خود گذشتگیها تواند شد تنها و ویژه
آرمانهای طبقاتی نیست . هر آرمانی هر چند خردمندانه تر و نیکخواهانه تر
باشد نهاد نیکخواهانه بکه‌ها را بیشتر نیرو بخشد و آنانرا برای همدستی

و فداکاری آماده تر می‌کند . گواه این سخن تاریخ شورش فرانسه

و جنبش مشروطه خواهی در ایران می‌باشد در آن هنگام در ایران پستی
و بلندی در دارا کم می‌بود و شورش با خشیح آن بر نخاسته بود در میان
شورندگان از توانگران و کم چیزان هر دو می‌بودند و از هر دو دسته
فداکاریها و از خود گذشتگیها دیده شد توانگر و درویش برادرانه می -
کوشیدند و همدستانه به جنبش پیشرفت میدادند .

پس از اینها باز آقای کارشاد سخنانی گفته که همگی در این زمینه

است که فداکاری میان يك مردم چگونه پدید می آید و نیرو می گیرد و در پایان آنها میگوید: «هر قدر فداکاری میان يك جامعه بیشتر مستحسن باشد همانقدر هم عمل فداکاری بیشتر صورت میگیرد»

این سخنان و هودها بیکه از آنها گرفته است گذشته از اینککه به زبان پایدار بودن نیک و بد نیست خود دلیل بودن نیک و بد است. ما هم بر آنیم که اگر بنیاد زندگی یکجور می بر نیکخواهی استوار گردد همدستی و نیکخواهی بیکه هار چه بیشتر خواهد شد و بدی بسیار کم خواهد گردید. همه کوششهای شادروان کسروی برای پدید آوردن چنین بنیادی بوده و شگفت است که شما این چیزها را که بوار و نه فلسفه خودتان است بنام ایراد بر مکتب کسروی یاد کرده اید.

در هر توده ای آیین زندگی هر چه نیکخواهانه تر باشد نیکخواهی

یکه های بیشتر خواهد شد. این يك آمیغی است که کسروی میان نوشته های خود باز نموده و همه کوششهای او و یارانش برای پدید آوردن چنین آیینی در شرق، بویژه در ایران بوده و خواهد بود.

آقای کارشاد از سطر ۱۶ سات ۴۹ تا پایان ۵۱ گزارشهایی که برای انکار نیکنهادی در آدمی پیش از این گفته بوده بار دیگر تکرار کرده است. کوناها شده آنها اینست: هنگامی که شما نیککی بدیگران میکنند و از کار خود خشنود و شادان میشوند آنچه شمارا به نیککی کردن و - پس به خشنود شدن از آن برانگیخته است نه نیکنهادی درونی شما است بلکه در آن هنگام خود را بجای کسیکه ستمی بر او رفته یا سختی دیده میگذارد از اینرو چیزی که او را آزار داده شمارا نیز رنج میدهد.

بانگیزه اینکار ستم را از او بر میگردانید یا با او کمک می کنید و چون نیکی را بخود کرده اید یا ستم را از خود بر گردانیده اید شادان میشوید پس اینگونه نیکی و کلایها و دشمنی با ستمگری باز بر خاسته از خود خواهی است زیرا با آنکار رنج خود را کم کرده اید و سودی بخود رسانیده اید و بشوند آن خشنود و شادان گردیده اید .

شوندگان نیک بیاندیشند ، نویسنده دقتر ، برای گریز از دلیل و نپذیرفتن ریشه نیکنهادی در آدمی چه گزارش خنده آوری کرده و چه دست و پای میزند . اینگونه دلیل آوریها از دیده خرد هر مرده دلیل آوریهای رهبران کیشها است . من نمیدانم این چه دشمنی لجو جانه ایست که اینان بانیکیخواهی میدارند ؟ چه اصراری دارند که آدمیان را بیای جانوران برند و در آنان جز خود خواهی و کشاکش چیزی نشانند . این گزارش تا آنجا بی پاست که نیاز بگفتگو ندارد شما در تاریخ میخوانید فلان پادشاه خود کامه و ستمگر دستور کشتار شهری راداده بیدرنگ در مغز خود آن پادشاه را بد کار می شمارید و یک گونه دشمنی نسبت با او پیدا میکنید آیا در چنین جایی باز خود را بجای مردم آن شهر گذاشته اید ؟ در تاریخ میخوانید همینکه کوروش بزرگت بنیاد گزار امپراطوری ایران ههر بابل را گرفت جهودان را که بیش از هفتاد سال در آنجا اسیر بودند و از آنان همچون بردگان کار میکشیدند آزاد کرد ، با اینکه بیست و پنج سده از آن تاریخ گذشته و شما هیچگونه همبستگی با جهودان نمیدارید از اینکار کوروش خوشتان میآید و نام او را به نیکی یاد میکنید آیا در آنجاها چه جای این گزارش است .

آقای کارشاد در پایان سات، ۵۱ نوشته: «این هدفها هر چه که باشد کوشش برای رسیدن بآنها بموازات یکنوع کیف نفسانی است که همین دلیل رضایت خاطر و محرك برای فعالیت است.» و از همه گفته‌های خود دوده میگیرد که مفهوم سود و زیان با مفهوم نیک و بد یکی میباشد.

نویسنده در این سخنان میخواهد بگوید نیکخواهانی که در راه نیکی دیگران سالها کوشش کرده و صدرنج و گزند بخود هموار ساخته و از هزاران سود در گذشته اند، برانگیزنده آنان بکوشش، نیز خودخواهی بوده و کار آنان از دیده روانشناسی از راه کوششهایست که یک سرمایه دار آزمند در راه پول توزی و سرمایه اندوزی میکند. چیزی که هست آنان از اینگونه کوششها لذت میبردند و سرمایه داران و ستمگران از اینگونه کوششها..؟

بی پایی این سخن و زیانمندی آن چندان روشن است که نیازی بگفتگوی بسیار نمیدارد تنه‌ام این پرسش را خواهم کرد اگر نیکخواهان از گونه آدمیان بوده‌اند، و اگر در نهاد آدمی جز خودخواهی چیزی نیست، چرا اینان مانند دیگران نکوشیده و از سودهای آسانتر چشم پوشیده‌اند و چگونه بخاطر سودهایی که بسا دسترس‌بآن پیدانکنند آنهمه رنج و ذرنرا بخود هموار ساخته‌اند؟ آقای کارشاد اگر این فلسفه شماراست باشد همه نیکخواهان چه برانگیختگان و چه دیگران مردمی دیوانه بوده‌اند و گذشته از اینکه بر دیگر مردم برتری نمیداشته‌اند بدلیل نشناختن سود و زیان شخص خود از دیگران پست

تر هم بوده اند! چه میدانیم دیگران هر چند هم کم دانش و بیمایه باشند باری سود و زیان خود را می‌شناسند و همیشه در جلوگیری از زیان و رسیدن بسود خود هر کاری که بایستی می‌کنند.

این فلسفه دروغ و زیانمند است که تواند بنیاد نیکخواهی را از جهان براندازد. زیرا اگر چنین باشد که نیکوکاران مردمی پست تر و نادانتر از دیگرانند دیگر چه جای نیکوکار است؟ رواج این فلسفه زشت سبب شده که بنیاد نیکوکاری بویژه در گروه درس خوانده رخنه پذیرد. از میان درس خواندگان شما کمتر کسی می‌بینید که نیروهای نیکخواهی و روانیش باری بحال طبیعی مانده باشد شوند این کار چیست؟ آید درس خواندن و دانش آموختن باید سبب بدکاری (فساد اخلاق) گردد؟ آنچه ما میدانیم دانشها هیچگاه چنین هوده‌ای را نخواهد داد و نتواند داد شوند این بدخیمی رواج این فلسفه زیانمند است که بوسیله روزنامه‌ها میان دبیرستانها و دانشکده‌ها بگوش‌ها رسیده و خواه ناخواه درد لها اثر کرده است و چون با خودخواهی آدمی سازگار بوده خوبهای پست جانورانه راه‌چه نیرومند تر کرده با آتش هوس‌ها و آرزها دامن زده است.

این درد اگر از ریشه چاره نشود و بی پای این بدآموزی بسیار زیانمند که بدبختانه رنگ دانش بخود گرفته، برای همگان روشن نشود پست خیمی روز بروز فزونتر خواهد شد و گرفتارها بیشتر خواهد گردید. و از ناله‌ها و لابه‌ها و درهم نویسی روزنامه‌ها سودی پدید نخواهد آمد بلکه خود اینگونه بندآموزها بیشتر شوند بدخیمی

خواهد شد .

آقای کارشاد ! در منطق طبقه حاکمہ کنونی ایران هر کس از سود های خود در راه سود دیگران بگذرد نیز دیوانه شمرده میشود. اینان نیز فلسفه شمارا آموخته اند و بکار می بندند انسوس که شما با همه نیکخواهی که از خود مینمایید از همان فلسفه هواخواهی می کنید و منطقی را که دستاویز ستمگری آنان است تصدیق می کنید، بجای آنکه بی بایی این فلسفه را که دستاویز ستمگری طبقه حاکمہ به توده انبوه شده است بپذیرید، خود سلاح بدست آنان میدهدید تا در ستمگریها و بد کاریها روز بروز دلیر تر شده رپناه فلسفه شما از نکوهش وجدان نیز در امان مانند . کوتاه سخن از دیده پیشرفت بکوتاه و آسایش آدمیان ، باین فلسفه جز بدآموزی نامی نمی-

توان نهاد .

شنوندگان نیک نگرید اگر چنین بدآموزی را بشناسیم نه تنها زردشت و محمد دیوانه بوده اند ، لیکورک ، سقراط ، ولتر ، مارکس ، لنین و دیگر نیکخواهان جز دیوانگانی نبوده اند زیرا همه اینان سود خود را نشناخته و در راه بدست آوردن سود های پنداری (بنا بفلسفه آقای کارشاد) صدها رنج و گزند بخود هموار ساخته اند . آقای گرامی ! اگر پای راستی پژوهی در میان باشد ، سرگذشت نیکخواهان آشکارترین گواه بر بودن نیکخواهی در نهاد آدمیست . کوششی که هر یک از اینان در راه نیکی دیگران کرده اند و در هنگامی که بشوند کوششها رنج و درد میکشیده و از مردمان نادان رستمگر

زمان آزارها میدیده‌اند با اینهمه از کوششهای خود لذت برده و دمی نمی آسوده‌اند، نیک نشان میدهد آدمی دارای دو گوهر است. گوهر نیکخواهی و گوهر خود خواهی. نشان میدهد همانگونه که نیروهای تنی و جانی اگر برانگیخته شود نیرومند خواهد شد و نیروهای روانی رانانوان خواهد ساخت، چنانکه با کوششهای نیکخواهانه و نبرد با بدیها نیروهای روانی توده ای برانگیخته شود این نیروها نیز نیرو گرفته و بدیها هر چه کمتر خواهد شد.

آقای کارشاد در سات ۵۲ سخنانی گفته است که بهتر است آنها را بیارم. درباره خیانت در امانت چنین نوشته: «میگویم مفهوم خیانت با امانت در ذهن شما بد است یعنی با ارتکاب باین خیانت نفس خود را شامل بدی میدانید و این مغایر با حس خود خواهی شما است.»

میگویم: اگر چنین است که میگویند. چرا همه مردم چنین نمی کنند و بسود خود خواهی نمی کوشند؟ وانگهی مگر آنان که خیانت در امانت می کنند و مال دیگری را بسود خود میبرند خود خواهی ندارند تا «نفس خود را شامل بدیها» می کنند؟

اگر بگفته شما خیانت در امانت از بدیهای پایدار نیست چرا در همه نوده ها با همه جدایی که در راه زندگی میدارند خیانت در امانت را بد شمرده و برای آن در قانونها کیفر همکامیده اند. آیا اگر هنگامیکه خیانت کاری در کشور کمو نیستی بداد گاه کشیده شد این فلسفه را برای دفاع از خود بگویند از او خواهند پذیرفت؟

باز در پاسخ این پرسش: «ما از کارهای چند هزار سال پیش

بخت النصر سود و زبانی متوجه نیست ولی با اینحال اعمالش را بد میدانم. « میگوید: «هر کسی از نایب عقاید خود بوسیله عقاید دیگران چه بوسیله حرف چه بوسیله عمل خوشحال میشود.»

این گزارش نیز درست نیست. زیرا همه میدانند خود ستمگران نیز ستم را بد میدانند، چیزیکه همت کارهای خود را از ستمگری نمی-شمارند و با اصطلاح حقوق دانها اختلاف در تشخیص موضوع است نه در حکم.

کمترا ستمکاری دیده شده که بی دستاویزی برای کار خود، به - دیگران ستم کند. این نکته نشان میدهد که بدی ستم چیز باید اریست و سود و زیان اینکس و آنکس در آن کار گر نمیباشد. بدی ستم حتی نزد ستمگران بیگفتگوست. چیزیکه هست گاهی در اینکه فلانکار ستمگریست یا نه گفتگو پیش میآید. در اینگونه جاها خرد تواند اختلاف را بردارد و روشن کند که فلانکار ستم است یا نه؟ پس اگر بگفته شما «آسوریهای متعصب» کارهای بخت النصر را بد نشانند نه از آنجاست که ستم را بد نمیدانند بلکه از این است که کارهای او را از ستم نمیشمارند.

جدایی میان ایندو معنی آشکار است و من در شگفتم چگونه آقای کارشاد آنها را بهم در آمیخته و اینکه کسانی ستمگریهایی را از ستم نشمرده و از اینرو بد ندانسته اند دلیل ناپایدار بودن بدی ستم گرفته است.

آقای کارشاد در بازمانده کتاب خرده هایی باندیشه های شادروان کسروی در باره «ماشینیزم» گرفته و سپس ستایشهایی از کمونیزم کرده است. در باره این خرده ها در اینجا باز باید گفت. آقای کارشاد در فهم اندیشه های کسروی مانند دیگر جاها اشتباه کرده و چنین پنداشته است

که کسروی با پیشرفت و پیدایش ماشین و هوده ای که از پیدایش آن در پیشرفت زندگی شده دشمنی کرده است .

درباره ماشین کسروی اینرا گفته : پیدایش ماشین ابزار بزرگی در دست سرمایه داران آزمند شده که بدستکاری آن توده های انبوه را لخت کنند و لگدمال سازند . باید با گزاردن آیین خردمندانه ای برای زندگی ، راه این ستمگریها را که بسیار بزرگ و دامنه دار شده است بر بست و این ابزار برنده را از دست آزمندان بر گرفت . او میگوید : اگر خواست از پیدایش ماشین خورسندی و آسایش آدمیانست ، باید از فزونی بیاندازه ماشینها (باید بدیده داشت که فزونی غیر از اختراع است) جلوگیری گرفت و تا آنجا که نیاز هست ماشین بکار انداخت . آیا این اندیشه نیکخواهانه دشمنی با ماشین یا دشمنی بیشتر شده میشود . گر ماشینها مانند چیز دیگری برای مردم است ناچار این اندیشه خردمندانانه باید بکار بسته شود . اگر مردم برای ماشینند داستان چنین خواهد بود که کنونرا ماشین داران میکنند و هیچ نکوهشی بر آنان نیست ، مردم باید سر پایین اندازند و هر چه ماشینها ساختند هر چند نیاز نداشته باشند یا چیز هایی بیپوده ای باشد بکار ببرند .

ماشین داران چه بیکه ها و چه دولتها ، امروز مردم را از آفت ماشین میدانند و چنین می پندارند اینان باید هر چه توانند بشماره ماشینها بیافزایند و مردم جهان نیز باید هر چه آن ماشینها ساخت و بافت بخرند و بکار برند اگر چه از آن ساخته ها و بافته ها بی نیاز باشند .

از روی این پندار غلط است که در راه زیاد فروختن ساخته ها و بافته های ماشینها دست بر نیرنگ و دغل دراز میکنند . این داستان در هنگام

صلح است اما همینکه بازارهای جهان از کالا پر شد بجای اینکه بنادانی خود پی برند جنگی بر پا کرده سراسر جهان را با آتش آن میسوزانند تا ماشینهای حریف را نابود کنند و بازارهای جهان را ویژه خود سازند این بدخواهیست که نام جنگ اقتصادی بآن داده اند عنوان این همه ویرانکار یها و آدمکشها که در سده اخیر در جهان رخ داده همین بدآموزی بوده است .
امادر باره اینکه از چنین گمراهی بزرگی که اگر چاره نشود پایان آن جز ویرانی سراسر جهان نتواند بود چگونه باید جلو گرفت سخنان بسیاری باید گفته شود که کنونی را برای گفتن آنها جا باز نیست .
اگر کسانی خواهان آسایش مردمانند و غم ویرانی جهان را می خورند بیایند و کتابهای شادروان کسروی را با حوصله و ژرف بینی بخوانند . من باور میدارم چاره این گمراهی بزرگ در آن کتابها نموده شده است .
در اینجا سخنان من در باره دفتر چه آقای کسروی و مفهوم ماتریالیسم پایان میرسد . در اینجا بجای جانمیدانم روی سخن را بچوانان هم میهن خود کرده بگویم :

برادران ! اگر شما به آینده خود و میهنتان دلبستگی میدارید ،
اگر ارج راستی پژوهی را میشناسید ، نخست باید بیماری اروپاییگری را
از خود دور بسازید سپس کتابهای باهامادمارا با حوصله و بیش بخوانید ،

برادران ! آنچه مادانسته ایم راه آزادی و الانزین راه است که
تا کنون در جهان پدید آمده است ، راهی است سراسر راستی سراسر آمیخ ،
راهیست که پیشرفت آن پایندان آسایش آدمیان خواهد بود .

برادران ! اگر ایرانیان باید از پیشرفت دانشهای اروپا آزار

سازی آن سودجویند ، نه شایاست که از همه چیزهای اروپا پیروی کنند .
اندیشه‌های اروپاییان در زمینه آیین زندگی هم نارساست و هم چاره‌ای
به دردهای کشور مادر برنمیدارد .

پیروی از اروپا در حزب‌سازی ، ناچار ما را همیشه در حال پیروی
و آنان را در حال پیشروی نگه خواهد داشت و این گذشته از اینکه بسرافرازی
و سر بلندی ما بر خورنده است تواند بنیاد استقلال و آزادی ما را بر اندازد
داستان توده‌های کوچک با توده بزرگ داستان جوی و دریاست . هر
جویی که بدریا پیوست نابود شد مانیزا گرازد دیگران پیروی کنیم ناچار
بآنان خواهیم پیوست و نابود خواهیم در دید . ما باید در هر گامی که
بر می‌داریم همیشه استقلال و سرافرازی خودمان را ب دیده گیریم و بیاییم .
برادران ! هر کشوری دردهای ویژه ای میدارد دردهای ایران
جداست و دردهای اروپا جدا ، چاره جوییهایی که در اروپا شده برای
دردهای آنجاست و بدردهای ما درمان نتواند بخشید . ما باید از بکراه
ایرانی که سازگار با سرافرازی و ارجمندی ما باشد بدردهای خود چاره
کنیم از همان راه باید از پستی ها و بلندیهای بی جا جلو گیریم .
برادران ! پستی و بلندی در دارک تنها در دمانیست درد بزرگتر
ایران پستی و بلندی در اندیشه ها و دهرها را کند گیهاست و تا این دردها چاره
نشود هیچ درد دیگری چاره پذیر نخواهد بود . بیاید از بکراه خردمندانه
بهمه دردها چاره کنیم بیایید بنیاد زندگی را بجای نبرد و کشاکش بر
پایه نیکنخواهی و همدستی استوار سازیم .
بیاید نشان دهیم زندگی آدمیان جز جانوران باید بود و تواند بود

پایان

کناک	آنچه میکنند	سپش	احساس درونی
چبود	ماهیت	شیدسینک	حس کردن با
ستر سیدن	محسوس بودن	شدهسا	حواس ظاهری
ستر سا	محسوس	سپهر	حس کننده
بوارونه	متناقض	فرهخت	طبیعت
باهمی	اجتماعی	آیینک	تربیت
باور	عقیده		عینک

خواهشمند است پیش از خواندن کتاب غلطهای چاپی زیر را درست گردانید

سات	سطر	نا درست	درست	سات	سطر	نا درست	درست
۱۰	۲	اربابی	ارانی را	۷۷	۴	نبوده	بوده
۱۱	۱۴	آنها	را	۸۱	۶	یکبارمی بینی	یکبارمی بینی
۱۲	۲	بشیوه	وبشیوه	۸۱	۱۱	سپس	پس
۱۳	۱۷	موقعیت	موقعیت	۸۴	۱۱	خیمای	خیمهای
۳۱	۱	انگاشته	انگاشته اند	۸۴	۱۵	همچنین	و همچنین
۳۲	۷	از	زیادی است	۸۵	۱۱	هم	همه
۳۸	۱	بدیری	بذبری	۸۶		آخر هست	هستند
۴۵	۱۸	گامها	گاهها	۸۸	۱۴	خز	جز
۴۶		سطر آخر بردارد	پردازد	۸۹	۱	شده	شود
۵۶		سطر ماقبل آخر ود	بود	۹۰	۲۰	توانند	توانند
۵۷	۱	ن	دمن	۹۱	۱۶	توانند	توانند
۵۷	۹	اسم مفرد	اسم فاعل مفرد	۹۲	۵	مفهوم	به مفهوم
۶۰	۱۱	خودتان	خردتان	۹۴	۱	میشمارد	میشمارد و
۶۰	۱۱	میفهمید	میفهمد	۹۴	۱۶	آخشیج	آخشیج را
۶۸	۹	افشوس تر	افشوس آورتر	۹۵	۲	توانند	توانند
۷۱	۵	تاریخهاست	تاریخهاست	۹۶	۱۶	هست	«هستی»
۷۲	۱۳	میکنجد	میکنجد	۱۰۳	۳	در بسیاری	در بسیاری از
۷۵	۸	پس	پس باید	۱۰۳	۱۴	بکه	از آدمیان جاها آدمیان
۷۶	۱۱	نمیداند	نمیدانم	۱۰۳	۱۴	بکه	بلکه
۷۶	۱۷	سخن	سخن ما	۱۰۴	۱۵	هر چه	هر چه را که



سالنامه سپهر

۱۳۲۷

نخستین سال سالنامه سپهر که دارای بیش از بیست گفتار سودمند و پرمفرد در زمینه‌های اجتماعی، دانشی، بهداشتی، ورزشی، و همچنین گزارش یکساله پیشآمدهای کشور و جهان است، با گزارش‌ها و کلیشه‌های بسیار و جالب توجه، از چاپ بیرون آمده و پراکنده شده.
کسانیکه میخواهند این مجموعه سودمند و کم مانند کهنه نشدنی را داشته باشند میتوانند آنرا به بهای پنجاه ریال، و با باقی‌توبه‌های دیواری و حیثی به بهای هفتاد ریال، در تهران از کانون آزادگان (خیابان فردوسی - کوچه کاخ نیرو) و در شهرستانها از کتابفروشیها بدست آورند.

مقالات کسروی

کتاب مقالات کسروی که بخش نخست آن دارای ۱۷ مقاله دانشی از تاریخی و جغرافیایی و زبان‌شناسی بگونه زیر است چاپ آن آغاز شده و بزودی از سوی باعماد آزادگان پراکنده خواهد شد.

- | | |
|---|--|
| ۱ - تواریخ طبرستان و یادداشتهای ما | ۱۰ - ارزش دینا رو تومان در قرون مختلفه |
| ۲ - ستاره های دمدار | ۱۱ - ایل افشار |
| ۳ - رودهای خوزستان و نویسندگان باستان روم و یونان | ۱۲ - آذربایگان |
| ۴ - افشارهای خوزستان | ۱۳ - قطران شاعر آذربایجان |
| ۵ - نامهای شهرهای ایران | ۱۴ - چگونه اش |
| ۶ - نهانند - دمانند | ۱۵ - تهران یاد |
| ۷ - انتقاد مقاله راجع بطرزی افشار | ۱۶ - کوست است |
| ۸ - خرده گیری و موشکافی | ۱۷ - نامهای غلا |
| ۹ - شهرها و شهریاران | |

21

WA

1935

در پانج کارشاد

شماره ۷۳

مکتب کسروی

و

یا الیسم

ته : نکرا

د کسی است که همیشه به دلیل کردن

نش از آن همه است ، وابستگی به
ته یا آن گروه ندارد .

فروردین ماه ۱۳۲۷

بانه پیمان

